Traité d'éthique. Hossein ibn 'Al al-Waiz al-Kašif

Source gallica.bnf.fr / Département des Manuscrits

BnF Gallica

Traité d'éthique. Hossein ibn 'Al al-Waiz al-Kašif. Circa 1650.

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :
- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter
utilisationcommerciale@bnf.fr.

SUPPL.
PERS.
1959

Source gallica.bnf.fr / Département des Manuscrits

SUPPL.
PERS.
1959

نمره 355
پخش
تاریخ

Akhlâq Mohsini (littéralement Morale de Mohsen) :

Traité de Morale fait à l'usage du prince Abol-Mohsin

par Mollâ Hosseïne Kachifî, vers l'an 900 de l'Hegire)

Manuscrit en très beau nasraliq

Manquent la date de la Copie et le nom du Calligraphe.

Ce manuscrit a été fait pour la bibliothèque de Chah. Abbas II

243 pages
237

~~6 miniatures~~

~~pages : 19 ۳۱ ۸۳ ۱۱۹ ۱۳۵ ۲۰۳~~

3 pages ornées : ۱ ۲ ۲۳۲

E. 60. 2

Ch...

1

HON 5023

Supplément persan
1959

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE
R.F.
MSS

زبدة
الحكام سيد
الملوك السلطان ابن السلطان ابن
السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن
الخاقان سلطان شاه عباس ثاني الحسيني
الحسيني بهادر خان صاحبقران
في ذخر الكتبة مبارك صانها الله
عن الفتور و
النقصان



حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته مسور دولت
سلطان المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمد نبی الامی صلوات الله
وسلامه علیه وآله واصحابه اجمعین بطغرای غرای انک
علی خلق عظیم مرقع ومزین گردانید زیراکه حسن خلق نوریست
از انوار حکمت الهی وسری از اسرار عزت پادشاهی که بدان
نور شریف دیده بصیرت منور گردد وبدان سپهر عز ومعرفت
حسن صفات میسر شود واز مضمون حدیث بزرگوار

مکارم

مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت سرور عالم محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است
لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله
ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست
روشن و لازم و ارتقا بدین درجه علیا فریضیست متحتم و اول چیزی
که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال
حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که مومن بواسطه خلق نیکو در می یابد
درجه کسانی را که قایم اللیل و صایم النهار بوده باشند و
حکما گفته اند که خوی نیک راهیست روشن که جز با تهاج منهاج
او بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق
رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید مثنوی

هر که در وی سیرت نیکو بود　　آدمی زاد میان او بود

نیکی مردم نه نکورویی است | خوی نکو مایهٔ نیکویی است

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه کس مستحسن مینماید
خصوصا از جماعتی که بحکم و ربک یخلق ما یشاء و یختار نام اقتدار قبضه
اختیار ایشان باز داده اند و بمفتاح عنایت بی غایت
تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده اند بیت

شیوهٔ اخلاق کان دنیا و دین آرا بود | با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار آله دارای
جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحب قران سکندر مکان
مرکز دایرهٔ امن و امان ممهد قواعد دار السلطنة الباهرة مشید
معاقد الخلافة الظاهرة ابو الغازی آن شاه صاحب قران

مثنوی

که دادست دوران بدستش عنان | جهاندار جم قدر گیتی پناه
که خورشید ملک است و ظل آله | معز الوری مالک الخافقین

شهنشاه آفاق سلطان حسین　　خلد الله تعالی ظلال خلافته

و ابد نوال عاطفته و رأفته بین الانام الی یوم القیام اولاد و
امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی
و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق پسندیده و
اوصاف رضیه مرضیه بقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند
و عنان همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته بیت

هر یکی در مکارم اخلاق　　شده چون آفتاب عالم گیر

علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان و نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان
گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور افزای سمای
ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ
رخسار ملک و ملت نظم

شاه قوی طالع فیروز بخت
گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ　　داغ نه ناصیهٔ سرکشان

تیغ زن تارک گردنکشان خلاصهٔ اعاظم سلاطین زبدهٔ

اماجد الملوک والخواقین

نظم

شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب

در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست

شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر

ابلق ایام رام رایض احکام اوست

چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم

لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خلد الله تعالی ملکه واجری فی بحار السلطنة فلکه که آوازهٔ

توبه و انابت و انصاف و عدالت او باسماع اقاصی و ادانی

رسیده وصیت مکارم اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف

آفاق شایع گشته مصرع بهر طرف که نهی گوش وصف او شنوی

وارحمه

٤

وازجمله صوری که موجب سرفرازی ونیکنامی دنیی وسبب ازدیاد
کرامت وسعادت عقبی تواند بود استرضاء جناب حضرت
سلطنت پناهی است که بوقتی که موجبات وحشت واسباب
رعب ودهشت بجهت وقوع بعضی وقایع وحالات قایم بود ووصول
او بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت سلطنت پناه مستبعد
می نمود بمجرد اشارتی که از حضرت جهانبانی ظل آلهی شرف صدور یافت
آنحضرت از دار الملک مرو که مستقر عز وجلال بود توجه نموده
باندکی از خواص خدم بی دهشتی و وحشتی عازم پایه سریر خلافت
مصیر گشت وسخن جمعی که درصدد اباء وامتناع بوده باشند
بسمع قبول اصغا نموده طاعت والد بزرگوار رفیع المقدار
که مقترن بفرمانبرداری حضرت باریست برهمه اختیار فرموده
وبعد از مدت تمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان کمال

بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت
و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت

فتاح ازل ز لطف بی اندازه | انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد کشت امید از آن رسیدن تازه | شد باغ مراد از آن بشارت گلشن

و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بسمت امتیاز یافته
بانظار عواطف ملحوظ سلطانی و از آثار مراحم بیکرانه خاقانی
محظی و محظوظ گشت مژده امن و امان بمسامع عالمیان رسید
و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت برصد و آدمیان وزید

شکر خدا که شام امید زمانه را | صبح طرب ز مطلع غرو شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز | از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر بدعای جان درازی آن پسر و چمن سر افرازی مبالغه
نمودند و خواص و عوام بادا شاد و آفرین او لب گشودند فقیر

حقیر حسین الکاشفی نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره اشتباه
آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا فواضل مستسعد گشت و بعد از
عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبده
نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده خواست
که بطریق دعاگویی و دولتخواهی دو سه کلمه که از اخلاق ستوده
و اوصاف حمیده جهه ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند
تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین و ارکان دولت
باشد پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسما گشته اقدام نمود
التوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بموقف عرض میرساند که
چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف
با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند هر مزاجی را اقتضایی
و هر طبعی را مقتضاییست پس در میان ایشان قانونی باید که

بران قانون با یکدیگر معاش کنند و هیچکس حیفی نرود و آن قانون

شریعتیست که اوضاع آن بوحی الهی بوده باشد و واضع آنرا پیغامبر

گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعده نهد کسی باید که آن قانونرا

بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که کسی از حدود

آن تجاوز نماید و این کس را پادشاه گویند پس درجهٔ پادشاهی

ثانی درجهٔ نبوتست چه نبی واضع شریعتست و پادشاه حامی

و حافظ و ازینجا گفته اند [illegible] و درین معنی فرموده

نزد خرد شاهی و پیغمبری	چون دو نگینند و یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند	کین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت

پیغمبر خود بفرمانبرداری ملوک و سلاطین فرمود که اطیعوا الله

و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه باید که متخلق

باخلاق

باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع
شرایط آن تواند کرد و دیگر باید تامل فرماید که حق سبحانه
وتعالی درباره وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته و او را
بر طایفه ارجمندکان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را
در ساحت [illegible] برافراخته ارادت ازلی
افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی
زمام امر و نهی جمعی از آفریدکان بقبضه تصرف او باز داده
هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات
پسندیده موسوم و موصوف کرداند و شاه را از رعایت
چهل صفت لازمست که بعضی از ان میان وی و حق سبحانه باشد
و برخی میان او و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد
بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در

هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود
و زمان بدان مسامحت نمود رقم ثبت یافت و من الله اعانة

باب اول در عبادت باب دویم در اخلاص باب سیوم در دعا
باب چهارم در شکر باب پنجم در صبر باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل باب هشتم در حیا باب نهم در عفت
باب دهم در ادب باب یازدهم در همت باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جهد باب چهاردهم در ثبات باب پانزدهم در عدالت
باب شانزدهم در عفو باب هفدهم در حلم باب هژدهم در خلق
باب نوزدهم در شفقت باب بیستم در ایثار باب بیست و یکم در سخاوت
باب بیست و دوم در تواضع باب بیست و سیم در انابت باب بیست و چهارم در وفا
باب بیست و پنجم در صدق باب بیست و ششم در انجاح باب بیست و هفتم در رای
باب بیست و هشتم در تدبیر باب بیست و نهم در حزم باب سیم در شجاعت

باب سی و یکم در غیرت باب سی و دویم در سیاست باب سی و سیوم در تیقظ

باب سی و چهارم در فراست باب سی و پنجم در کتمان اسرار باب سی و ششم [illegible]

باب سی و هفتم در رعایت باب سی و هشتم در رعایت اخیار باب سی و نهم در دفع اشرار

باب چهلم در تربیت

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه باشد باداء فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی مقررست که عبادت حق سبحانه در دنیا واسطه سلامتست و در آخرت رابطه نجات و کرامت

سرمایه سعادت دینی عبادتست | پیرایه کرامت عقبی عبادتست

پس پادشاه باید که صفحه احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمانبرداری خدای برحسب فرماندهی خود لازم باید شناخت و روزها

بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق
مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال
نمودی گفتند یا امیر چرا این رنج بر خود روا میداری که نه بروز
آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر بروز بیاسایم رعیت ضایع
بمانند و اگر بشب بیارامم فردای قیامت من ضایع بمانم پس روز
مهم مردم میسازم و شب بکار خود میپردازم و دیگری از سلاطین
سراة از شاه پنجان التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت که
اگر نجات دینی و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه آلهی داد
گدایی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس

قطعه

چون بندگان حق همه فرمانبر تواند ‌ ‌ تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست ‌ ‌ بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر

وچون رعیت تابع خوی پادشاهند که الناس علی دین ملوکهم
پس هرگاه که پادشاه میل عبادت وطاعت کند رعیت نیز بدان
کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات رعایا بروزگار دولت
او واصل گردد **باب دویم در اخلاص** و آن پاک ساختن
عملست از ریا وغرض و پیرایه علل و راست کردن نیت با خدای
عزوجل

بیت

هر که باخلاص قدم میزند / عیسی وقتست که دم میزند

پس باید که هر کاری که پیش آرد
نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد وخود را دران مدخل
ندهد که غرضهای نفس شهوانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند
که یکی از خلفا فرموده بود که بی ادبی را در موقف سیاست بداشته
تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آنحال زبان بوقاحت بگشاد و خلیفه را
دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست ازو باز داشتند و او را

آزاد کرد یکی ز خواص بارگاه خلافت پرسید که در محلی که تادیب

آن شوخ چشم زیادت بایستی کرد سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود

خلیفه گفت من او را از برای خدای ادب میکردم چون مرا ناسزا

گفت نفس من از آن متغیر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار

حق غرض نفس را مدخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دور است

و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور **مثنوی**

از سخنش آتش من تیز شد — کار الهی غرض آمیز شد

داعیهٔ نفس چو بنمود رو — معنی اخلاص نماند اندرو

کار گز اخلاص نشد بهره ور — ترک چنان کار سزاوارتر

باب سیوم در دعا و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و درخواست مرادات

از فیض فضل نامتناهی هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید

هرآینه بوعده ادعونی استجب لکم در اجابت بروی وی گشاده

میشود

میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و
سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت
و قوام سلطنت است هر آینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی
کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت تمکن توان بود

آنکس که ره نیاز بر دل بگشاد	بر مسند نازکی نشیند بمراد

دوم دفع مضار و مکاره که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای
دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و زاری و بکا و دعا
مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی معنوی قدس سره در مثنوی فرموده اند

ای که خواهی کز بلا جان وا خری	جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست	وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خنک چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست

مرد آخربین مبارک بنده ایست | آخر هر گریه ما خنده ایست

و در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجابست و هر تیر دعا که
سلطان عدالت شعار در کمان امکان نهاده بشست درست بکشاید
بهدف اجابت و نشانه استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد
اسلام چند شبانروز باران شد بمثابه که کار بر مردم دشوار شد
و راه آمد شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاده و رعب
در خاطر خرد و بزرگ راه یافت و جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از طرات
فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر از کثرت آب خراب خواهد
شد مردم دل از خان و مان برداشته جزع و فزع در میان
خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع
بسلطان کردند و مردی بود پاکیزه سیرت اهل شهر را تسلی داد و خود
بخلوت درآمده روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق

برخرابی این شهر اتفاق کرده اند وتوقف درپی که تصور ایشانرا
باطل کنی واثار قدرت بخلاف آنچه درخیالها میکذرد ظاهر
کردانی فی الحال باران منقطع شد وآفتاب برامد واین دلیل
روشنست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود ودل او با رعیت
راست باشد هردعایی که درحق ایشان وخود کند بشرف اجابت
اقتران یابد

قطعه

پادشاهی که نهاد از سر لطف
بر سرت افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی ازو خواه که او
دهدت هرچه ازو میخواهی

باب چهارم در شکر

وآن سپاس وستایش باشد منعم را بر انعام او وچون نعمت
سلطنت بزرکترین نعمتهاست پس سلطان باید که پیوسته بشکرگزاری
وسپاسداری این نعمت قیام نماید وشکر هم بدل باشد وهم
بزبان وهم باعضا وجوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را

بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض عنایت و لطف
بی‌نهایت اوست اما شکر به زبان آنست که پیوسته حق را بزبان یاد کند
و کلمهٔ الحمد لله بسیار بگوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر
جوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر
عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان مخصوصست مشغول گرداند مثلا طاعت
چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بحرمت نگرد
و در ضعفا و زیردستان بنظر شفقت نگاه کند و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و مواعظ و نصایح و نقل مشایخ
و اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و
طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد
درویشان خالص و زیارت گوشه‌نشینان بی‌طمع و علی هذا چون بحکم
لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب زیادتی نعمت است

حق سبحانه مال وجاه او را زیادت گرداند بیت

شکر سوی شهر سعادت برد | هر که کند شکر زیادت برد

آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه
پوشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند
سری جنباند و بزبان جواب او نگفت درویش گفت ای شاه
سلام کردن سنت است و جواب باز دادن فرض من سنت
بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف
عنان باز کشید و باعتذار در آمده فرمود که ای درویش بشکرگزاری
مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر میکردی
گفت خدایرا که منعم مطلقست و همه نعمتها داده اوست و همه عطاها
فرستاده او نظم | از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش
هر ذره ازو شده مستغرق نعم | درویش پرسید که بچه نوع شکر

میکنی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله که شکر جمیع نعمتها درین
مندرجست درویش گفت ای سلطان تو طریق سپاسداری
نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای آری شکر تو باید که بقدر فیضان
نعمت الهی و ترادف مواهب نامتناهی باشد روزگار دولت
ترا حاصل و ایام شوکت ترا شاملست و شکر نه همین باشد که عندلیب
نغمه سرای زبانرا بر گلبن الحمد لله مترنم داری پس شکر سلاطین
که در حضرت مالک الملوک موقع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر
یستحق المزید مترقی شود آنست که بر هرچه داری شکری که مناسب
آنست بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران آگاه گردان
درویش گفت که شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان
با جمیع آدمیان شکر فسحت مملکت و عرصهٔ ولایت طمع ناکردن
در املاک رعیت شکر فرمانروایی حق خدمت فرمانبران شناختن

شکر

سکر بلندی بخت و اقبال بر افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم
کردن شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات جهة اهل استحقاق
مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن
شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی
ارزانی فرمودن شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشانرا
از مسلمانان دور ساختن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت
آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن
و خلاصه شکرگزاری آنست که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری
و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت

چو آسایش خویش خواهی و بس　　نیاساید اندر دیار تو کس

سلطانرا ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب
فرود آید و وی را زیارت کند چون درنگریست درویش را ندید

وکس از وی نشان نیز نداد بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند

و دستور العمل خود ساخت　　پند حکیم صیقل آیینه دلست

مقصود هر دو عالم از آن پند حاصلست

باب پنجم در صبر

و آن شکیبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد وصبر صفت بغایت مقبول و مرضیست و منفعت صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا با ایشانست و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایانست و در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بداود علی نبینا و علیه السلام که ای داود جهد نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله صفات بنزد من یکی آنست که صبورم

صبر بهتر مرد را از هر چه هست　　تا بیابد بر مراد خویش دست

هر که در تیر باران حوادث

سرصم

13

سپر صبر بر روی کشد آسیبی بدو نرسد و زود تر خدنگ امیدش

بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرجست و در خانه راحت

قطعه

جز بدین کلید نتوان گشود
کلید در گنج مقصود صبر است

در بسته آنکس که بگشود صبر است
چه خار ای کوه وچه دیبای گردون

لباسی که هرگز نفرسود صبر است
در کلمات ملوک ترکستان

آورده اند که افراسیاب مر امرای خود را گفت که بهیأت

و هیکل مردان خود و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند

و دعویی که کنند مغرور مگردید تا وقتی که ایشانرا در مردی و مردانگی

اعتبار کنید **بیت**
نه بدعویست قدر و قیمت مرد

قیمت مرد صبر تاند کرد
آورده اند که یکی از امرا پیش

پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت میفرمود

قضا را گزدمی در پیراهن وی افتاده بود و امیر را هر ساعت

میگزید و به نیش زهرآلود ضرر میرسانید تا وقتی که نیش وی از کار
بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد آن امیر قطعا دران مشاورت
قطع سخن نکرد و تغییر در ظاهر نشد و سخنش از قانون حکمت انحراف
نیافت تا بخانه آمد و آن گژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر
بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر بملازمت آمد
سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا آزار عقرب را
از خود دفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه
چون تو پادشاهی را بسبب زهر نیش گژدم قطع کنم اگر برای این
الم صبر نتوانم پس فردا بر تیغ زهرآب داده دشمن چگونه صبر
توانم کرد پادشاه را این سخن بغایت خوش افتاد و مرتبه او را
بلند گردانید و بانقدار که صبر فرمود بمراد و مقصود رسید بیت

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

در معرکه رزم

باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای خدا
به بنده میرسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته
تر از رضا نیست هرکه سر بر آستان رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر
مسند سرافرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه

مؤید این حالست و منقبت الرضا بالقضا باب الله الاعظم موکد این مقال

تقدیر چو سابقست تعلیم چه سود جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود

یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفته
که الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خشنودی تو بود خطاب رسید
که خشنودی من موقوفست بخشنودی تو از قضای من چون تو از
قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم بیت

هرکه راضی شد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدا

دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی در نپیچد و با مقتضیات

قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضای قدر بد و رسد بخوشدلی و رغبت
تمام در پذیرد هرآینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او
نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند مثنوی

هر عزیزی که با رضا خو کرد | فرح و عیش روی با او کرد
خوش درآمیز از صفای ضمیر | با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل و آن دل برداشتن است از اسباب
و بر حضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کار خود از
حق سبحانه طلبیدن هرکه کار خود را بخدای تعالی تفویض نماید و هرچه
پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار را و بحسب دلخواه ساخته گردد بیت

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

و پادشاه را لازمست که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت
الهی کارهای او را چنانچه باید برآرد آورده اند که روزی

پادشاهی

پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت
در دو چیز یکی ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای
کار خود بدین دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت کرد ناگاه
او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران و سپاه بیکران روی بدار الملک
او آورد او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد و چون نزدیک
یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که در روز آن مصاف
مقرر بود آن شب تا روز نماز میگزارد یکی از ارکان دولت گفت
ای ملک زمانی بیاسای که فردا روز مصافست گفت من امشب
کار خدا میکنم که فردا کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا
با آن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه گفت پس
تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت زره
توکل پوشیده ام و کار خود را بکفیل لطف حق گذاشته نظم

ما کار خویش را بخداوندگار ساز | بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

علی الصباح که صف مصاف راست شد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر

صف کشیدند مدد آلهی از عرصهٔ نصر من الله و فتح قریب رسید مصرع

لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون | فی الحال که چشم سپاه

دشمن بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ

اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حرب

واقع شود و کارزاری دست دهد شر دشمن کفایت شد فرد

صبح ظفر از مشرق اقبال برآمد | اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

باب هشتم در حیا و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبولست و حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته اند

الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم عالمست اگر صفت شرم

از میان برافتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد

و مصاحبا

ومصالح خلایق ازیکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که

هر کس هر چه خواهد کند **بیت** صف شکن قلب مناهی حیاست

راهزن خیل ملاهی حیاست پس معلوم شد که خاص و

عام را از حیا فایده تمامست و بی تاب آفتاب حیا ثمره اخلاق

نارسیده و خام **نظم** گر حیا نبود براقند رسم عصمت از میان

ور حجابی در میان هست از تقاضای حیاست ویکی از اقسام حیا حیای جنابست

یعنی گنه کار از گناه خود شرم دارد چنانکه آدم صفی الله چون

در بهشت گندم تناول فرمود لباسهایی که پوشیده بود از تن او

فرو ریخت آدم بچپ و راست خود می نگریست و در پس درخت

پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم میگریزی از ما گفت بار خدایا

از تو چگونه گریزم وکجا توانم گریخت بل جای آنست بلکه شرم دارم

از تو در خطای خود **مصرع** اگر گناه ببخشند شرمساری هست

وقسم دیگر حیای کرم است وکریم شرم دارد که خواننده را از درگاه
خود ناامید بازگرداند و در حدیث آمده که حق سبحانه وتعالی بصفت
حیا وکرم موصوفست چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در
دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهای او را از فضل
ورحمت خود تهی بازگرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی وی نهد

محالست اگر سر برین در نهی | که باز آیدت دست حاجت تهی

ونهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز
نگردانند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی
که در شوره زاری نشو ونما یافته بود وجز آب تلخ وشور ندیده

مرغی که خبر ندارد از آب زلال | منقار در آب شور دارد همه سال

وقتی در قبیله وی قحطی افتاد وبضرورت جهت تحصیل توشه
از وطن مالوف ومسکن معهود بیرون آمد چون از آن شورستان

درگذشت

17

در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت
بود غدیری دید مقداری آب در وی جمع شده و بهبوب ریاح خس و
خاشاک ازو دور ساخته در غایت صفا و لطافت بنظر وی در آمد
عرب چون چنین آبی هرگز بر روی زمین ندیده بود متعجب شد پیش
آمد و قدری ازان آب بچشید در مذاقش شیرین و خوشگوار نمود با خود
گفت که من شنیده ام که حق سبحانه در بهشت آبی دارد که طعم او
هرگز متغیر نگردد فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی
بر فقر و فاقه من بخشید و بمزد بیچارگی و گرسنگی من این آب از بهشت
بدنیا فرستاده مصلحت در انست که ازین آب قدری نزد خلیفه
روزگار برم او در مقابلهٔ این خدمت در بارهٔ من احسانی
فرماید من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس
مشکی که همراه داشت ازان آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفته

روی بدار الخلافه نهاد منصور میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود
که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مامون خلیفه برسید اعرابی معلوم کرد دید
که خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان
بدعاگویی و ثناخوانی بگشاد مامون بدو متوجه شده گفت ای
اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بادیه بمحنت و مشقت
قحط و غلا مبتلا گشته بدرگاه تو می آمدم لیکن دست تهی نیستم
بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس در دنیا
بدامن وصال آن نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال
او ندیده خلیفه متحیر و متعجب شد فرمود بیار تا چه داری اعرابی
مشک آب پیش آورد و گفت ای خلیفه هذا ماء الجنة این آب
بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده بیت

آب مگو شیره شاخ نبات   آب نه همشیره آب حیات

ماپر

اعرابی زر را گرفت و بازگشت یکی از خواص پرسید که ازین آب
کسی را نچشانیدی و در محافظت مبالغه نمودی اعرابی را ازهمین
موضع بازگردانیدی مصلحت چه بود مامون فرمود که آبی بود
بدبوی و ناخوش اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته
بود او را آب بهشت مینمود شایستی که یکی از شما اگر از آن آب بچشیدی
بسر کار نارسیده اعرابی را ملامت کردی و طعنه زدی و آن
بیچاره منفعل گشتی و اگر بگذاشتمی که پیشتر رفتی و آب دجلهٔ بغداد
بدیدی و از آن آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود
خجلت زده گشتی سرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار او
بردارم که یکی نزد ما آید و بوسیلهٔ از ما توقعی نماید گرد خجالت
بر صفحه حال وی نشسته و ناامید بازگردد شعر

سخی را شرم می آید ز سایل ‌ ‌ ‌ که نومید از در او بازگردد

وقسم دیگر حیای ادبست یعنی آنکه عملی باشد که بحسب شرع وعقل
ارتکاب آن ممنوع نباشد حیای ادب از اشتغال بدان
مانع شود چنانکه نوشیروان در خانه که نرگس بودی بازنان وکنیزکان
مباشرت ننمودی که چشم نرگس بچشم نگرنده می ماند وفی الواقع این
صورت که از نوشیروان واقع شده در حقیقت حیا نیست زیرا
که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد واو آتش پرست بوده بلکه
صورت ادبست که رعایت میکرده وچون ملوک اسلام مثل
این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد مثنوی

دل که پر از وصف حیا میشود — آینهٔ نور خدا می شود
دیده بی شرم پسندیده نیست — در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب نهم در عفت وآن احتراز باشد از محرمات خصوصا
از شهوت حرام واین از مکارم اخلاقست بزرگان گفته اند

که آدمی

که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان سبب مایل است
بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بدان سبب حریص است بر اکل و
شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا می‌توان نسبت ملکی را
قوت دادن بجانب بهیمی میل ننماید **نظم**

از ملایک بهره داری وز بهایم نیز هم ... بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری

پس هرگاه که حرص خوردنی مستولی شود آدمی میان حلال و حرام
فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت میان نکاح و سفاح امتیاز نکند
پس عفت عبارت از آنست که بوقت آنکه شهوت غالب گردد
عنان نفس باز کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز
بوجه شرع بدین صورت اقدام نماید و نظر از عملهای ناشایست
فرو بندد تا درهای خیر و فلاح و فیروزی بروی گشاده گردد
و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق

وفجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غایلهٔ عار و بدنامی به زن و فرزند کس نرسد

نظم

عفت آنجا که رایت افرازد ... دل و دین را تمام بنوازد

نفس ازو نیک خوار و زار شود ... روح مقبول کردگار شود

والحمد لله والمنة که این شاهزاده کامکار عالیمقدار که از بخت و دولت برخوردار باد

فرد



روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک ... لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست



باب دهم در ادب

و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران ناریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمایند که ادیب کامل اوست چه در مکتبخانه

کی

کسی مانند او مؤدب و مهذب نشد

قطعه

ادب آموز زان ادیب که او ... ادب از حضرت خدا آموخت

بر کسی خوان سبق که در همه حال ... سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک نامدار و پادشاهان بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا ملهم شوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور ملک بدین واسطه منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود

مثنوی

از خدا خواهیم توفیق ادب ... بی ادب محروم گشت از فضل رب

از ادب پر نور گشتست این فلک ... وز ادب معصوم پاک آمد ملک



و اکابر گفته اند که بهترین سرمایه و خوشترین پیرایهٔ اولاد آدم بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است و در اخبار آمده که سلطان

مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخت دختر خود را در عقد
پسر وی در آورد و دختر او را با پسر خود خطبه کرد بدین سبب
رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب
دولت سرد و مملکت آراستگی گرفت و در امور کلی و جزوی
موافقت برای یکدیگر نمودند و بی مشورت و تدبیر در هیچ امری
از امور شروع ننمودند روزی ملک مصر بقیصر روم خبر فرستاد
که پسران زبده حیات و خلاصه زندگانی اند و نام بعد از وفات
خبر بحیات ایشان باقی ماند



زنده است کسی که در تبارش
ماند خلفی بیادگارش

بس همت بر انتظام حال و فراغ
بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت
و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت من جهة پسر خود چندین
ذخایر و دفاین و نفایس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا

ساختم

ساخته ام از انطرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام
بحال ثمره شجره دولت و زندگانی چه اقتضا فرموده چون این
پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت که مال را چون وفا و محبوب ناپایدار است
از و حسابی و اعتباری نباید گرفت و بمتاع دنیای فانی فریفته
نباید شد من پسر خود را بحلیه ادب آراسته ام و خزانهای
مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده چرا که مال در معرض
فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر
بملک عرب رسید گفت راست میگوید الادب خیر من الذهب

ادب بهتر از گنج قارون بود | فزونتر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال | که اموال را پست و در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند | که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت در اخبار آمده است که

یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست
میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند
با همت بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محالست

قطعه

مرغ همت چو بال بگشاید — عز و اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی — کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیش کاریست کافی مددکاریست وافی
هر کرا از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیشتر است

همت بلند دار که نزد خدا و خلق — باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبدا جوانی یکی از پسران قبیله گفت که خاطرم
بحال تو نگرانست چون درین هنگام که تو هستی استیلای غلبه
شهوت و تهمت است دستقیمانی راست کن تا از برای تو از
خانواده بزرگی کریمه بخواهم یعقوب گفت عروسی که من خوش

کرده ام

کرده ام دستفیمان او آماده است پر کفت او را بر من عرض
کن تا من او را ببینم که چیست وازعروس نشان ده تا بدانم که کیست
یعقوب بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و کفت من عروس
ممالک شرق و غرب را بدین خطبه خواهم کرد و دستفیمان من
این تیغ آبدارست و این شمشیر جوشن کذار بیت

با بخت هیچکسی را ستیز نیست — مهر عروس ملک به از تیغ نیست
وهم درین معنی گفته اند فرد — عروس مملکت آنمرد در کنار گرفت
که اول از کمر تیغ داد کابینش — وهم درین معنی این بیت مشهور است نظم
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده اند که دران ایام که اسکندر رومی خواست که رایت
جهانکیری از سر حد روم بر عزیمت تسخیر ممالک عرب و عجم برافرازد
وکاب همیون جهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک

نیک

وملول خاطر بود ارسطوی حکیم که وزیر او بود چون علامت فکرت
ونشانهٔ حیرت بر جبهه حال و ناصیهٔ اقوال او ظاهر دید گفت ای پادشاه
جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف
بندگی و فرمانبرداری ایستاده و خزانه معمور و مملکت موفور و جمال بخت
بصفت استدامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت
پیراسته اقبال کمر موافقت بر میان بسته جاه و جلال آستانهٔ
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر اظهر را سبب
چیست اسکندر فرمود که تامل میکنم عرصهٔ جهان بغایت محقرست
و ساحت مملکت هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای انعقاد
ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن قطعه

گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم — که من بنیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین گر بود بدست منور — که من بعزم تصرف بدان پیاده شوم

ارسطو

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه
لایق همت بلند و نه در خور همت ارجمند تست عرصهٔ مملکت ابدی را
بان ضم کن تا همچنانکه بضربت تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید
ضبط آوردی ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی را
در قبضه قدرت استحقاق توانی آورد تا این نقصان ببرکت آن
کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد مثنوی

ملک عقبی خواه کان خرم بود　　ذره زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست　　عرصهٔ آن عالمت آید بدست

اسکندر برین سخن تسلی شد و بر حکیم آفرین گفت امروز شاهباز عقل
هر کاملی در هوای ثنای اسکندر بجهت آن پرواز میکند که همای همتش
با استخوان ریزه دنیای دنی سر فرو نیاورد بیت

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر　　همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن پیش رو قوافل مرادات و کفایت
کننده امور مهمات هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام
تسخیر مملکت بقبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ
بسریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده نظم

بی عزم درست و سعی کامل — کس را نشود مراد حاصل

عزیمت درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن
مهمی اشتغال نماید منع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم
خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو مینماید
و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت
پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی توکل که
پای همت در رکاب عزیمت آرد هر آینه لشکر
فتح و ظفر دو اسپه باستقبال او توجه نمایند زیرا که عزم درست

نشانه

نشانهٔ غلبه و نصرتست بیت | شه چو بعزم درست پای کند در کار
دل شکند خصم را و رکفش افتد عنان | یی از ملوک بخوردن گل عادت

کرده بود چندانکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت او را باز
مینمودند از ان کار باز نمی آمد روزی پیری یکی از اهل الله بدیدن وی
آمد و او را بغایت زار و نزار یافت رخساره ارغوانی زعفرانی
گشته و تن با تاب و توان در عقدهٔ ناتوانی گرفتار شده صورت
حال استفسار نمود سلطان حقیقت حال باز گفت که مرا از خوردن
گل پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود که
چون ازین مضرت بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد میکنم
با خود بر نمی آیم درویش گفت عزیمات ملوک کجاست آن
عزم که پادشاهان را می باشد که بهیچ نوع ایشان را باز نمی توان داشت
سلطان ازین سخن متاثر گشت و عزم کرد که دیگر گل نخورم ببرکت عزیمت

ازان مهلکه خلاصی یافت | عنان عزم بهر جانبی که بر تابی
مکن بدست تردد عنان جهد از دست | که گنج منزل مقصود در رهی یابی
مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست | هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهد
بتختگاه بزرگی رسد بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب مقاصد و مآرب جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی‌تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد بلند همت باید که از تحمل مشقت نترسد که حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح

در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند | ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

در امل

درامثال حکمای هند مذکورست که موری کمر جهد بر میان بسته
بود و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را بتکلف میسر شدی ذره ذره
میبرد و در طرفی دیگر میریخت مرغی برو گذر کرد موری دید ضعیف و نحیف
که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی
تمام و جهدی لا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف نحیف پیکر
این چه کارست که پیش گرفته و این چه مهمست که دران خوض کرده
مور زبان بگشاد و گفت که مرا با یکی از اقوام خود نظریست چون
طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما
داری قدم در نه و این توده خاک را ازین راه بردار حالا متعهد
شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نمایم و از عهدهٔ آن عهد
بیرون آیم مرغ گفت این گمان که تو میبری بقدر آرزوی تو نیست
و این کمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور گفت من عزم این کار

جزم کرده ام وقدم جد وجهد پیش نهاده ام اگر انچه پیش بردم
فهو المراد والا معذور خواهند داشت **مثنوی**

من طریق سعی می آرم بجا | لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آید بکف | از غم واندوه مانم در طرف
ورنشد از جهد من کاری بکام | من دران معذور باشم والسلام

فریدون از مبادی سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن
اندیشهٔ تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود بدید آمده بعد مدت

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی | جهان بتیغ گرفتن بهمت عالیست

اینمعنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک
ملکی داری آراسته وبشوکت وتجمل پیراسته بی ضرورت غبار
فتنه انگیختن وآتش تشویش افروختن صواب نمینماید از آنچه هست تمتعی

برداروارتکاب مخاطره را فرو گذار بیت

در فراغت کوش و در لذت که نیست آرزو را هیچ پایانی بدید

فریدون گفت قناعت متاعی بمقتضای طباع بهایم پسر افکنده است
ونشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجز از کار وا مانده فرصت
وقت را که چون خیال و سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و
در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد قطعه

کمر سلطنت نباید بست هر کرا رغبت تن آسانیست
ازمشقت کجا بر آید پای هر کرا همت جهانبانیست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر
آوردند که ملک زاده گاه گاه در راه زره از بر بیرون میکند
و دو شب در یکمنزل خیمهٔ اقامت میزند پدر بدو نوشت که حق تعالی
عزت را که آفرید کلفت و مشقت را بدان قرین ساخت و مذلت را

ای پسر

که خلق کرد آرام و راحت را با و رفیق کردانید آنگاه عزت را
بملوک داد و مذلت را برعایا خط پادشاه غم مملکت است سهم رعیت
امن و امان و استراحت و این هر دو یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه
باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر
چنین نمیکند باستراحت در می باید ساخت و از غم ملک اعراض
می باید نمود **بیت** لذت شاهی ابن راحت دیگر مجوی
با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه یعقوب لیث در بدایت حال
خود را در مهالک افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی
تا از آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن مشقتها یکنفس نیاسودی
او را گفتند تو مرد روی گری باعث بدین همه جفا کشیدن و خود را
در ورطه هلاک افکندن چیست گفت مرا دریغ می آید که عمر عزیز
خود را در اصلاح روی و پس صرف کنم و روی توجه به پیشه که در آن

شرک

شریک بسیار باشد آورم جد من درانست و جهد من برای آنکه خود را
بمرتبه رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد گفتند این
مهمی صعب و کاری دشوار و بسیار مشکلست گفت من دانسته ام
که شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوت کشیدنی پس آنکه در کاری
بلند تلف شدن به از آنکه در کاری پست مردن لاجرم بدین جد و جهد
بدان منصب رسید **نظم**

می باش بجد و جهد در کار
دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید
گر جهد کنی بدستت آید

و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی
تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است شوکت و
دولت درهم می شکند یکی از آل طاهر سوال کرد که سبب زوال
دولت شما از چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد
یعنی از کارهای بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت برانداختیم

اساس

لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید

ما بساحل مراد نرسید بیت
بنای دولت خویش آنکسی خراب کند
که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات

و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره
و بلیات و فی الحقیقه ثبات مثمر میامن و برکاتست و منتج فواید نجاح
و فلاح و هیچ زمره از طوایف خلق را بصفت ثبات آن وابستگی
نیست که ملوک را چه ثبات پادشاه بر رعایت فرمانبرداران و دفع
و قمع متمردان و بدکاران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم
و خدم سر بر خط اطاعت و فرمانبرداری ننهند و اهل بغی و فساد
از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را بثبات استظهار
بسیار است و ملوک را از و استمداد و استبشار فرد

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ ثابتات

حکمی

حکیمی گفته است که هرکه خواهد که اساس سلطنت او از انهدام
ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد نظم

بنای کار به بر ثبات و ایمن باش
که هر بنا که بر اصلست پایدار بود

و مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغه هیچ
موسوسی روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ
مهوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی
ننماید چنانچه حکیم آلهی میفرماید مثنوی در تردد ره نجات مدان

هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داری برفعت درجات
در معانی ثبات ورز ثبات
و نشانه ثبات دو چیز است

یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام
لازم داند آورده اند که قیصر روم از انوشیروان پرسید
که بقای پادشاهی در چیست گفت در آنکه هرگز کار بیهوده نفرماید

و هر مهمی که بدان امر نمایند با تمام رسانند قصیه فرمود که همه حکمای

یونان چنین فرموده‌اند نظم   هر طرح که افکنی چو مردان

جهدی بکن و تمام گردان   یعنی علمی که بر فرازی

باید که دگرگون نسازی   علامت دویم آنست که سخنی که

بر زبان او جاری شود بر نقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه

در تاریخ مذکور است که سلطان محمود در میدان غزنین میگذشت حمالی

دید سنگی بر دوش نهاده جهت عمارت او میبرد و در بردن رنج

بسیار میکشید سلطان چون مشقت او را ملاحظه نمود از روی رافت

جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال سنگ را بینداز

حمال سنگ را بینداخت و مدتی آن سنگ در میدان بود

و اسپان چون بدانجا میرسیدند بدچشمی میکردند و میرمیدند

جمعی از خواص بوقت فرصت بعرض سلطان رسانیدند که فلان

روز

روز حمالی بنا بر امر عالی و فرمان همیون سنگی که بر پشت داشت
در میدان بینداخت و الحال اسبان از انجا بکلفت میگذرند و کسی
بغیر آن حمال بر نیستواند داشت اگر سلطان امر فرمایند تا آنرا
بردارد و راه را خالی سازد بغایت مناسب مینماید سلطان
فرمود که بر زبان ما گذشته است که بنه اگر گوییم که بردار مردم
بی ثباتی ما حمل کنند گو سنگ همانجا باش نقلست که آن سنگ
تا آخر عمر سلطان در میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز
جهت مراعات سخن او از اولاد او هیچکس ازانجا بر نداشت

سخن شاه شاه سخن است — بهمه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر — باید او را بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای
ولمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی

بندگان را بدین صفت میفرماید حیث قال ان الله یامر بالعدل والاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر
جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یکساعة عدل پادشاه در
میزان طاعت راجح تراست از عبادت شصت ساله عابدان زیرا
که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فایده عدل بخاص و عام و خرد و
بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب
ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد و حساب
افزونست و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین دشمن
بسیار داشت و مدتی بود که آرزوی حج در خاطر میگذرانید
که بقدم حرمت طواف حرم عزت بجا آورد و بمزید صفا و اجابت
دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز شود روزی با خواص
درگاه خود مشورت نمود که عمریست که این آرزو در خاطر دارم و بواسطه

حرف

خوف دشمن که حوادث در مملکت راه یابد و دولت سلطنت خلل
پذیرد موقوف میدارم و باز اندیشه مینمایم که مبادا اجل فرا رسد
و فرصت اقتضای آن نکند و ازین سعادت محروم گردم و آرزو
در خاطر بماند صلاح چیست گفتند این آرزو تعذری تمام دارد
چراکه اگر باندک ملازمی توجه فرمایید در راه خطرات کلی
متصورست و اگر با خیل و حشم عزیمت نمایید تهیهٔ ایشان درین راه
دور و دراز بسیار مشکل دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد
وقتی که پایه دولت سلطان از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج
پدید آید و تمام مهام خاص و عام از سلک انتظام بیرون رود
سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود پس چون کنم که آن سعادت
دریابم و از ثواب این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت
درویشیست که مدتها مجاور حرم کعبه بوده و شصت حج با شرائط

بجای آورده و حالا در گوشه نشسته و در بروی آشنا و بیگانه بسته

گشته زغوغای خلایق ستوه　　　پای کشیده ست بدامان کوه

شاید که از ثواب حجی توان خرید و از مثوبه او حظ وافی توان رسید
پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش
رفت در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج سر از ضمیر بر زده است
و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که
ترا حج بسیار است چه شود اگر ثواب یک حج را بمن فروشی تا تو
بنوایی رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجهای خود را
بتو میفروشم پادشاه پرسید که بهر حج چند مقرر است گفت بهر گامی
در سر حجی بآنچه در دنیاست سلطان گفت که از دنیا و متاع دنیوی
اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شود پس
حجی چگونه توانم خرید و بدین تقدیر بهای همه حجها چون بخاطر توانم

که بر داشته ام

گذرانم

گذرانید درویش گفت ای سلطان ثمن همه جهانی من پیش تو
اندکیست پادشاه گفت چگونه گفت چون در قضیه مظلومی عدل
کنی و یکساعت بهم دادخواهی پردازی ثواب آن را بمن بخش
تا من ثواب شصت حج را بتو بخشم و من درین سودا هنوز سود
کرده باشم پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض
و سنن هیچ طاعتی واجب تر از اشتغال مصالح بندگان خدای
نیست و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا
نگریستن اگرچه حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و سطوت
دمار از ضعفا بر آرند و چون ضعیفان هلاک شوند قوی حالان بجای
نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر بازبسته است و انتظام حال
مردم جز بعدل ممکن نیست

عدل نوریست کز و ملک منور گردد
وز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر

تا ترا هرچه مرا دست میسر کردد   و از فضیلت عدالت همین نکته
بس است که عادل محبوب همه مردمانست اگرچه از عدل او فایده
بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان هرچند ضرری
بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این
مقال قصهٔ انوشیروان عادل و حجاج ظالمست با آنکه نوشیروان
کافری بود آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه
تابعین را دیده هرگاه که انوشیروان را یاد کنند برو آفرین گویند
بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد برو نفرین فرستند
بواسطهٔ ظلم کثیر او **مثنوی** دادگری شرط جهانداریست

دولت باقی ز کم آزاریست   مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار   هرکه درین خانه شبی داد کرد
خانهٔ فردای خود آباد کرد   عبدالله طاهر روزی پسر خود را

کو

گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر گفت مادام
که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه

تا پادشاه بود بر بساط عدل | بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست از آستین تغلب برون کند | باشد نصیب گردن او طوق مدبری

و در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست
در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر است که هرگاه از آفات
رنجی رسد بجهت استراحت پناه بسایه میبرد تا رنج او براحت مبدل
گردد و همچنین مظلوم که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت
ظلم تنگ آید به پناه سایه آگه که عبارت از پادشاه تواند بود
التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن
و امان و آسایشی و آرامشی یابد مثنوی

شاه عادل سایهٔ لطف حق است | هرکه دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایهٔ خود جای ده	وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته اند عدل سویه نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را
بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاه دارد و خدام
سلاطین در اصل چهار گروهند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان
و ایشان بمثابهٔ آتش اند دویم اهل قلم چون وزرا و کتاب و ایشان
بمثابهٔ هوا اند سیوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و
ایشان بمنزلهٔ آبند چهارم اهل زراعت که ایشان بمثابهٔ خاکند
پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق
تباه شود اگر آن چهار یکی بر دیگری مسلط شود و تعدی نماید
مزاج ملک روی به تباهی آورد و صلاح عالم و امور نظام نی

قطعه
هر یکی را ز خلق مرتبه ایست	آدم منقطع و نامنتظم ماند
گر کس از حد خویش در گذرد	پیش ازین دو ریافته تعین

فیها

33

فتنها خیزد از پی او رومین / سرکسی را بجای او بنشان

بس بدولت بجای خود بنشین / یکی از فضیلت عدل آنست که

خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی از

علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان

عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مامون

فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی ریبی نیست اما داعیه آن دارم

که حقیقت حال نوشیروان را معلوم کنم و به بینم که فی الواقع مظهر

عدل بوده و بر زبان معجز بیان حضرت رسالت صلی الله علیه

وآله وسلم گذشته که من در زمان این ملک عادل متولد شدم پس

عزیمت سر قبر او نمود چون برسید فرمود قبر نوشیروان را بگشادند

و بدانجا درآمد و یرا دید که همچنان تازه در خاک خفته خانکه کسی

در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت بر نگین هر یکی

پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دویم در کارهای

مشاورت خردمندان شروع ننمای سیوم رعایت رعیت

فرو مگذار و در روایت دیگر آمده که از زبر سر وی لوحی آویخته

بود و بران لوح نوشته که هرکه خواهد که خدای عز و جل او را بزرگ

گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هرکه خواهد ملک

او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون فرمود

تا آن پندها را نوشتند و آن خاک را بعطر آلوده ساخته سرش

بپوشیدند و منقولست که دران دخمه یکی از ندمای مامون اجازت

سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است که بعد از

وفات ضرر خاک را از کافر عادل باز میدارد اگر عادلی

بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز

ازان باز دارند مامون این سخن را پسندید فرمود تا در ذیل

ان

آن وصایا ثابت کردند **مثنوی**

عدل در دنیا نکونامت کند

در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت

چون بدان عالم رسی بنوازدت
و از جمله ارکان عدل اصغاء

کلام دادخواهست یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند بتنگ نباید آمدن زیراکه پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بر مثابه بیمارست و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی اطلاع نیابد بموقوف مرض تشخیص علاج آن چگونه توان کرد **بیت**

تو طبیبی و منت بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم

روزی یکی با بزرگی حال خود باز میگفت گوش نکرد دیگر بار گفت التفات نفرمود سیوم بار گفت فرمود که چند درد سر دهی

گفت سر تویی در دکجا برم مر بزرگ را خوش آمد و حاجتش روا کرد



سر بر آوردی بدولت پا مردی کن بلطف



دست رس دادت خدا افتادگان را دستگیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکاتیست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکات پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی یا دادخواهی حال خود عرض نماید سخن او را اصغا نمایند و بملایمت و دلجویی با وی سخن گویند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار نکنند که مکارم باخردان صفت بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیفی را استماع نمود



نظر کردن بدرویشان بزرگی را نیفزاید



سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند

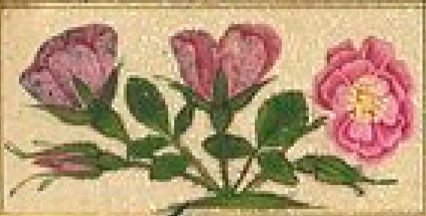
آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدالت
آراسته و نهال حیاتش بصفت نصفت پیراسته نظم

ستم را زیان عدل را سود ازو | خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او بدید آمد
ارکان دولت را طلبید و زار زار بگریست که جمله حاضران بر حال
وی بگریه در آمدند و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما
گمان مبرید که من بر فوت حس سمع میگریم میدانم که عاقبت کار قصور
و فتور بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن
مرد خردمند چگونه غمگین شود گریه من برای آنست که ناگاه داد
خواهی یا مظلومی بر در بارگاه من فریاد کند و صدای ناله
او بگوش من نرسد و او محروم بازگردد و من عند الله مواخذ
باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار ندا کنند

که کسی غیر از دادخواه جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال

مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی دادرسی بدهم فرد

داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر 

 دین و دنیی را بدین داد و دهش آباد کن

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده اند

از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانکه در اخبار آمده که

سلطان ملکشاه سلجوقی روزی در کنار زنده رود شکار میکرد

زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرو آمد از ملازمان او

غلامی که حاجب خاص او بود بدهی درآمد گاوی دید که بر کنار

جوی میچرید حاجب بفرمود تا او را ذبح کردند و قدری گوشت

از وی کباب کرد و آن گاو از عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیمی

که داشت از شیر او حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد

از خود

از خود بیخبر گشت و بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بر ان بود منتظر
نشست تا کوکبهٔ دولت سلطان ملکشاه برسید برجست و عنان
مرکب خاص سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد
وخواست که او را بزند و منع کند سلطان هیبت نمود که بگذار
تا به بینم که این مظلوم بیچاره چه میگوید و تظلم او چیست و داد او از
دست کیست پس روی به پیرزن کرد وگفت ای پیرزن بگو که

حال تو چیست پیرزن بحکم آنکه گفته‌اند | مظلوم دلیر باشد و پیر زبان

زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر پل زود نده
ندهی بعزت جلال احدیت که فردا بر سر پل صراط تا داد خود از
تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه
کن که ازین دو سر پل کدام یک اختیار میکنی نظم

انصاف خود و داد من امروز بده | بدهی ازان بود که بستانندت

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر پیر
من طاقت جواب آن سپر پل ندارم که بر تو ستم کرده است صورت
حال باز نمای تا داد تو از وی بستانم پیرزن گفت که ای ملک همین
غلام که در حضور تو تازیانهٔ عقوبت بر من کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته
و گاوی که معیشت من و یتیمان از شیر او مهیا بود بکشته و کباب
کرده سلطان ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض
ماده گاو او هفتاد گاو از حلال‌ترین وجهی بدو دادند و بعد از
چندگاه که سلطان وفات کرد پیرزن هنوز در حیات بود دیدم شبی
بسر قبر وی آمد و روی نیاز بقبله دعا آورد و گفت الهی این بندهٔ
تو که درین خاکست وقتی که من درمانده بودم دست من گرفت و حالا او
درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با
عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشید این زمان او بیچاره است تو با قوت

خالق

خالقیت خود بر و بخشای اتفاقا هم در انشب یکی از جمله عبّاد
ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود که اگر
دعای آن پیرزن دادخواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب
عقوبت خلاصی ممکن نبودی

مثنوی

گفت که بر رهگذر آن گنده پیر — گر بدعایم نشدی دستگیر
بی نظر مرحمت پادشاه — حال من غمزده گشتی تباه
داد من او را بدعا ره نمود — فیض دعایش در رحمت گشود

رکن دیگر محافظت حکم آلهی است یعنی داوری که دهد باید که مطابق احکام
شرع باشد و در خشم و رضا جانب او نگذارد که حکم او بالای
همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نپیچد هیچکس نتواند که از حکم او سر بپیچد

هرجا که پادشاهی و سلطان سرورست — محکوم آستان در کبریای اوست

نقلست که در ایام مامون کسی گناهی کرده بود و فرار نموده

برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را
حاضر کند و اگر نه او را بقتل رسانند آنشخص گفت که ای خلیفه اگر
عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشانی فرستی که فلانرا بگذار مرا
بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی
که تو بغایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت آن کدامست گفت نشان
من آنست که خدای تعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری
یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر شد و بگریست و
فرمود که او را بگذارید که حکم محکم و نشان مبرم آورده است

الا له الحکم و هو خیر الحاکمین — حکمی که او ز بارگه کبریای اوست
بالاتر از مقوله چون و چرا بود — حکمی که صادرست ز دیوان لم یزل
خود زهرهٔ مخالفت او کرا بود — آورده اند که عمرو بن لیث

یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس کردانید ما در آنشخص عرضه داشتی

دوسه

نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن بتعجیل
کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو شدبود در رمید
عمرو متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا در گذشت
باز عجوزه بسر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت دیگر باره پیش
آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند که مادر فلان
محبوس است عمرو چون از و متغیر بود روی بگردانید و بدو
ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست
گفت آنکه ورا صد چوب زنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر
بگردانند و ندا کنند که هرکه در سلطان عاصی شود سزای وی
اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم
میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که خواهی کنی چون عمرو
این سخن بشنید از هیبت لرزه براندام او افتاد و بیهوش شد

وچون بجال باز آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت
خاص در و پوشانیدند و بر مرکب خاص سلطان سوار کردند
و گفت او را در شهر و بازار بگردانند و منادی کنند که هر حکم
که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند بیت

او حاکمست و ما همه محکوم حکم او　　ما را چه اختیار بود حکم حکم او

رکن دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و بنیکخواهی ایشان
مایل بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثر تمامست اگر نیت
عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد
برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی روح الله روحه این معنی را بسلک

نظم در آورده مثنوی　　دران کوش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی　　که سلطان اگر نیت بد کند

روی بدعا آورد که پادشاه ما نیت ظلم در دل گرفته است قباد
تعجب کرد و گفت از چه رو دانستی گفت هر بامداد گاو ما شیر بسیار
دادی وامروز اینقدر هیچ نداد هرگاه پادشاه نیت بد در دل
گیرد حق سبحانه وتعالی برکت را بردارد قباد گفت راست
گفتی وآن نیت را از دل برون کرد **مثنوی**

هزاران نعم گر ز بهاران بود　　از اندیشهٔ شهریاران بود
چو بد کرد اندیشهٔ پادشا　　زمین نم نیابد بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز بختی مثال　　که عدلش بهست از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور وقتی در هوای گرم
بدر باغی رسید پیری که باغبانی آن باغ کردی آنجا حاضر
بود گفت ای پیر درین باغ انار هست فرمود که آری بهرام
فرمود که قدحی از آب انار بیار پیر برفت و قدحی پر از آب انار

کرده بیاورد بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی چند این
باغ حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان مال و خرج
میدهی گفت پادشاه از جهت درخت مال نمی ستاند و از زراعت
عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در ملک من باغ بسیارست
و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ ده یک بدیوان
دهند مبلغ کلی حاصل میشود رعیت را نیز چندان زیانی نمیرسد
بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصولات باغات بگیرند پس باغبان را
گفت قدحی دیگر از آب انار بیار باغبان رفت و پس از مدتی
مدید قدحی آب انار آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول که
رفتی زود آمدی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و برابر آن هم
آب نیاوردی پیر ندانست که آن سوار بهرامست گفت ای جوان
این گناه من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داد

واندیشهٔ ظلم نمود لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت
اول از یک انار آنهمه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن
آب حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه از دل
بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر برو و همان مقدار آب بیار
پیر بباغ رفت و زود بیرون آمد خندان و قدحی مالامال
از آب انار بدست بهرام داد و گفت ای جوان عجب حالتی
روی داد که پادشاه ما نیت ظلم را تغیر داد و در حال اثر برکت
ظاهر گشت و از یک انار آنهمه آب حاصل شد بهرام صورت حال
با پیر در میان نهاد و نیت تغیر او را باز گفت و این سخن ملک دولتمند و
بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخنان پند پذیر
شوند و نیت بر صلاح رعیت گمارند بیت

هر شاه که او نیت خود راست کند | یابد ز خدای هر چه درخواست کند

وحکما فرموده اند که عدل خوبترین خصلتی است وظلم زشت ترین
ذلتی نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت است ومعموری خزاین
وآبادانی قری ومداین و ثمرهٔ ظلم زوال دولت ومملکت در
وصایای هوشنگ بن سیامک آورده که پسر خود را فرمود
که ای پسر باید که آیت ظلم را مطموس ورایت جور را منکوس داری
وازناوک آه ستم دیده وازناله زار محروم محنت کشیده بپرهیزی
که بزرگان گفته اند **بیت** آنچه یک پیرزن کند بسحر
نکند صد هزار تیغ و تبر وازسوی خاتمت و وخامت
ظلم وستم اندیشه نمای که جور سبب تغیر دولت وتبدیل نعمتست
ودرطلب مال که پایمال هرکس و دیت فرسوده هرخس است بارعیت
مناقشه منمای که بی شایبه شک وغایله شبهتست **بیت**
از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود

وازما

و ارباب حکمت درین معنی مثلی پرداخته‌اند و اهل ظاهر از احکایی
ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله‌ترین
مردمانرا پیدا کنید بزرگان درگاه او حکما و ندما و بزرگان و زیرکان
و خوش طبعانرا باطراف و اکناف عالم فرستادند و ایشان
متوجه شده باستعلام چنین کس مشغول بودند و در استفسار احوال
ابلهان و احمقان مبالغه مینمودند تا آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی
بر آمده و تبر بر بن آن شاخ میزند تا پیچیده گردد و معلوم بود که
آن شاخ بیک لحظه هر آینه آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد فرضا اگر
هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق نمودند و برین
قرار دادند که ابله‌ترین مردمان و پست او را بر داشته نزد
سلطان بردند و صورت حال را بموقف عرض رسانیدند سلطان
فرمود که از و ابله‌تری هست گفتند حضرت سلطان بپایان کنند

که آن کدامست گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد
و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد مثنوی

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

تبر بر بن آن درختی مزن
که بالای شاخش گرفتی وطن

که چون پست گردید بیخ درخت
ز پای اندر آید بیک باد سخت

کسی کو جفا و ستم می کند
یقین است کو بیخ خود می کند

و در امالی خواجه امام که خطیب مدنی بود مذکورست که در سمرقند ظالمی بود که خلایق از جور و جفای او در عذاب و از تعدی پنهانیش در شکنجه عقاب بودندی چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار غرامت بسیار شد شبی در غرفه خویش خفته بود ناگاه تیری از هوا فرود آمد و بر سینه وی خورد و از پشتش نفوذ کرد و فی الحال هلاک شد علی الصباح آن تیر را از سینه وی بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود که

برتخت

سی

تیغی بظلم بسهام منتظر | انفذ فی الاصلاح من وبرّا

یعنی پستم مسکنی و برای پستم تیرها مقررست که در اعضا زود تر از سوزن فرو
میرود و بزرگی انمعنی را برین سیاق نظم کرده

قطعه

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم | اندیشه کن ز ناوک دلدوز ممتحن
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد | پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی درین معنی چه زیبا گفته است

نظم

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هر کز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدارست و خون بارد
تو خوش خفته ببالین تو آید تیرباران‌ش

والحمد لله که بدولت شاهزاده کامکار برداشته حضرت پروردگار
جای آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه تمام

اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافرازند که آثار عدل و انوار فضلش
باقطاب جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان
عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اهالی مملکت از عدل پایدار او مینازند
و اعادی دولت از هیبت تیغ آبدار او میگدازند **قطعه**

معین دولت و ملت ابوالمحسن شهنشاهی	
	که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم	
	رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهی آرای دین پرور که بر منشور اقبالت	
	کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون	
	بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

بابر

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت کنه کار است در
حال قدرت و توانایی و این خصلت در فضیلت بر همه خصال فایقست
و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلی الله و علیه و آله و سلم بدین صفت
امر کرده که فاعف فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز کردن از کناهی
که نسبت بتو کرده باشد عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع
آزار و ایذا بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای
ایشان را بمژده عفو شاد کردانید ما عادت خود بهانه جویی نکنیم
وانها که بجای ما بدیها کردند جز نیکویی و نیک خویی نکنیم
و حکما گفته اند هرچند کناه ما با ایشان بجز نکویی نکنیم
بزرگست فضیلت عفو کننده بزرگتر است آورده اند که یکی از کناه کاران
نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای

آن ملک کشته بود ملک فرمود که بس جرأتست که با اینهمه گناهان بزرگ
نزد من آمدی و از عقوبت و صولت من نترسیدی جواب داد که
جرأت من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت
آنست که میدانم که هرچند گناه من بزرگست عفو تو ازان بزرگتراست
ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو فرمود و بمواهب عنایتش
مستظهر و سرافراز گردانید اتفاقاً یکی از محرمان ملک از ملک
سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و بسخن او
فریفته شدی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم
نفس من شاد شود و تشوقی یابد و اگر عفو کنم دل از و شاد شود
و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آمد دانستم که در عفو
لذتیست که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقولست که اگر مردمان
بدانند که ما را در عفو کردن چه لذتیست و از سر گناه کسی در گذشتن

هرآینه

هر آیینه تحفهٔ درگاه ما جز گناه نیارند **قطعه**

مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم | ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد | پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه میگویی
حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است
از کسی ظاهر نشدی پس گناه آیینهٔ عفو است و گناه کار سبب ظهور
آن صفت در بارهٔ آن باید که آن معنی بظهور رسد **نظم**

گناه آیینهٔ عفو رحمتست ای شیخ | مبین بچشم حقارت گناه گار ازار

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت
و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گزاری ظفر کرده باشد و در حکایات
آمده که پادشاهی بر دشمن ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض
عتاب باز داشتند پادشاه ازو پرسید که خود را چون می بینی

جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است و
تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفر است پس حضرت عزت
ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفوی که او دوست
میدارد تو نیز بجای آور پادشاه این سخن را ازوی پسندید و اورا
آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که طریقهٔ ترک مجازات بدی
نسبت بمجرم بر دل بی غل آسان شمارند و شکرانه قدرت بر
بر انتقام گناه کار خجلت زده را ببشارت عفو بنوازند که عادت
سلاطین کشورگشای و طریقه پادشاهان عالم آرای چنین بوده است

ز ابتدای دور عالم تا بدور پادشاه 

 از بزرگان عفو بوده وز فرودستان گناه

آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود و در معرض
تادیب و تعذیب افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص

درباره

درباره آن مجرم مشاورت میکرد آنشخص گفت که اگر بنده بجای پادشاه
بودمی اورا حکم بسیاست میکردم پادشاه گفت اکنون تو بجای
من نیستی کردار من باید که برخلاف کردار تو باشد گناه عفو کردم
چه اگر گناه از و بد بود عفو از من نیک مینماید بیت

گر عظیمست از فرودستان گناه | عفو کردن از بزرگان اعظمست

و هرگاه کسی از گناهان که از وصادر شده تامل کند و داند که بعفو
خدای محتاجست باید که عفو خود را از گناه کار دریغ ندارد تا
خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید بیت

اگر توقع بخشایش خدا داری | ز روی لطف و کرم بر گناه کار ببخش

آورده اند که پادشاهی یکی را بعملی فرستاده بود و از و
طوری که پادشاه را ناپسند بود صادر شد پادشاه اورا عزل
کرد و بفرمود تا اورا بند کرده بپای تخت آورند آغاز

عتاب وخطاب کرد آن بیچاره گفت ای پادشاه اندیشه کن که
ترا هم فردا در موقف عتاب وخطاب باز دارند در آن وقت
چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت بس در حق من عفو فرمای
که عفو الهی بازبسته است بعفو پادشاهی **بیت**

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای | گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند آمد او را بند برداشته تربیت کرد و
باز بر سر عمل فرستاد **نظم**

عفو فرمودن مبارک خصلتی است | هر که دارد عفو صاحب دولتی است
دل ز نور عفو روشن میشود | وز صفایش سینه گلشن میشود
دوست دار عفو را پروردگار | آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

وعفو در حدی از حدود الهی
نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید **مثنوی**

اگر آن جرم را حدیست شرعی | نباید داشت آنجا عفو مرعی

که عفو

بلا را حد شرعی همچو سدست | که عفو آن در آن اجرای حدست

باب هفدهم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال الله غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی است تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطانست بقوت حلم شکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس باشد که مردمانرا بیفکند و از پای درآرد قوی تر آنکس است که در حال غضب نفس خود را بیفکند و خود را نگاه دارد

با خشم اگر برآیی دانم که کاملی | مردی کمان هر که بزورست پر دلی

در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سپارند در بردباری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشانرا قوت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست حلم باشد

وغضب محکوم بردباری نبود بهر قول و فعلی خشم گیرند همه
مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند و بس زیبا گفته‌اند نظم

بردباری نتیجهٔ ادبست | هر کرا حلم نیست دیو و ددست
دیو بند است حلم اگر دانی | غضب از دست او ست زندانی

و مرد حلیم آنست که سیلاب غضب با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او
افتد بر جذر رست او را از جای نتواند برد و نایرهٔ خشم با وجود آنکه
کرهٔ اثیر از التهاب او در خطر است در وی تصرف نتواند کرد
و بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت
بردباری هیچ حاکمی بار گفتگوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل
آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد
خشم عالم سوز را براندازد مثنوی

چو حلم اندر آمد غضب کشت پست

غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود

سکندر

سبب پرهیز بخاری بود از سلیمان وراق نقل کرده اند

که گفت روزی در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم طول
او مقدار چهار انگشت و عرض دو انگشت و در صفا و روشنی چون
خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را بخواند و گفت
خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت را برگرفت
و برفت قضا را روز دیگر نیز در خدمت وی بودم که از آن انگشتر
یاد کرد و بفرمود تا زرگر را طلبیدند چون زرگر حاضر شد دیدم که
رعشه بر وی افتاده است و چون بید میلرزد مامون پرسید
که سبب تغیر چیست گفت مرا امان ده تا بگویم فرمود که امان دادم
زرگر نگین را بیرون آورد چهار پاره شده گفت ای خلیفه
انگشتری ساختم خواستم تا نگین را نگین دان برم از دست من بر
سندان افتاد و چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت بر وی این چهار

پاره را چهار انگشتر بسپار که ترا درین گناهی نیست و این صورت
از مامون صادر شده غایت حلم و نهایت بردباریست نظم

حلم سرمایهٔ کمال بود | سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر محلست | مومیایی هر شکسته دلست

نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاقست چه حروف او را چون نگردانند ملح میشود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلم کدامست گفت حلم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش رویی و سخت گویی سخن تلخ بر زبان آرد آن در برابر سخن شیرین بر زبان راند و اگر بغفلت سزاوار رنجاند باز با وی احسان نماید قطعه

باز گوییم که چیست غایت حلم | هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش

هرکه

هر که بخراشدت جگر بجفا | همچو کان کریم زر بخشش

دویم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زند و صولت غضب و
سطوت او مستولی شود باید که خاموش گردد و این دلیل
اطمینان دل و تسکین خاطرات و درویشان سالک علاج غضب
بدین نوع کرده اند و نشانه سیوم فروخوردن خشمست از کسی که مستحق
بود آورده اند که روزی نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ
باغستان هدایت سبط نبی و نجل ولی حسین بن علی علیه الصلوه والسلم
با جمعی از مهمانان اشراف قبایل عرب بر سر خوانی نشسته بود خادمش
با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ
بساط در آمده کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر رخساره
مبارکش فرو ریخت امام از روی تادیب نه از راه تعذیب در وی
نگریست بر زبان خادم گذشت والکاظمین الغیظ امام حسین فرمود

که خشم فرو خورد م خادم گفت والعافین عن الناس
گفت عفو کردم خادم تمه آیت برخواند که والله یحب المحسنین
امام حسین گفت ترا از مال خود آزاد کردم و مونت معیشت تو
بر ذمه کرم خود لازم کردانیدم

مثنوی

بدی را مکافات کردن بدی ‌‌ ‌ نه بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند ‌ ‌ بدی دیده و نیکویی کرده اند

و در اخبار آمده که از حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام سوال کردند که سخت ترین
همه چیزها چیست گفت خشم خدای تعالی گفتند پس چه چیز از غضب آلهی
ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خویش و حضرت مولوی
در مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده مثنوی

گفت عیسی را یکی هشیار سر ‌ ‌ چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا ‌ ‌ که ازو دوزخ همی لرزد چو ما

کف

گفت ازین خشم خدا چبود امان ‌ ‌ گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک حرص و خشم و شهوت آوری ‌ ‌ هست مردی و رگ پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیار وقت از حلم بهتر است چه غضبی
که از جهة حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خویشتن داری بود مذموم است
اما از برای اعلام دین مبین و جهة مراسم حفظ شرع بسیار ستوده
و پسندیده است مثلا اگر کسی از خیانت محرمان خویش حلم ورزد
نزد عقلا شرعا و عرفا مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط
شود و چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال مرد در آنست
که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب
باشد بکار برد بیت

قهر و لطف اندر محل خود نکوست
جای گل گل باش و جای خار خار

باب هجدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوشخویست و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی

سازکاری باشد بملاطفت ویکی کارپردازی بمدارا و ملایمت امّا
خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است حق تعالی چون ایمان را
بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی کردان حق تعالی جلت عظمته
او را بنیکوخویی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید
گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به تیدخویی
و بخل قوت داد و در حدیث آمده است که بهشت داخل نشود
بخیل و بدخوی

مثنوی

من ندیدم در جهان جست و جو
هیچ خاصیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام میگذشت ابلهی با وی دوچار شد
و از حضرت عیسی سخن پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز
داد آن شخص مسلّم نداشت آغاز عربده و سفاهت کرد چندانکه
او نفرین میکرد حضرت عیسی ملایمت و دلجویی مینمود هرچند وی

ازدر

از در مجادله در می آمد عیسی طریق ملاطفت رعایت میفرمود عزیزی
بدانجا رسید گفت ای روح الله چرا چنین زبون این کس شده
هرچند او قهر میکند تو لطف مینمائی و با آنکه او جور و جفا پیش میبرد
تو مهر و وفا پیش میفرمائی عیسی گفت ای رفیق موافق

مصرع
از کوزه همان برون تراود که دروست

از و آن صفت میزاید و از من این صورت می آید من از وی
در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب میشود من از سخن وی
جاهل نمیگردم و او از خلق و خوی من عاقل میگردد

مثنوی

چون نشوم من ز وی افروخته — او شود از من ادب آموخته
من که ز دم مایه ده جان شدم — این صفتم داد خدا زان شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود — خصلت بد مرگ مفاجا بود

و حکما گفته اند نشان خوشخویی ده چیز است اول با مردمان در کا

نیکو موافقت کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم
عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی ذلتی صادر شود ذیل
نیکو کردن پنجم چون کسی کاری عذر خواهد عذر او را
پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم رنج
مردمان کشیدن هشتم عیب خود را دیدن نهم با خلق تازه
رویی نمودن دهم با مردم سخن بنرمی و دلجویی گفتن بیت

همه خلق جهان خلق پسندیده نمای	که سوی خلد برین راهبر آن خواهد بود
و چه زیبا گفته اند بیت	خوشست عالم آزادگی و خوش‌خویی
بدین مقام در آ گر بهشت میجویی	اما رفق و سازکاری و مدارا

باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نپیوندد که الا آنرا زینت
دهد و ناسازکاری بهیچ کاری مقترن نشود که الا آنرا برهم زند و
ناخوش نکرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله

وعليه

علیه وآله وسلم تعریف میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم

سخن درشت سبب قطعیت است ونرمی وملایمت وسیله مودت ومواصلت

بشیرین زبانی ولطف وخوشی — توانی که پیلی بموی کشی

اردشیر بابک که سریر سلطنت بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را
دید جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که
در هیچ خزانه نباشد ومثل آن دیگری نتواند پوشید مثل این جامه
که تو پوشیده یافت میشود وهمه کس میتواند پوشید پسرش پرسید
که اصل آن جامه که گفتی از چه چیز است گفت تارش از نیکوخوئی
ونیکوکاری وپودش از سازکاری وبردباری واگر کسی تأمل
درین کلمه کند جامع همه اقسام خیراست

پادشاهان وشهریارانرا — کارسازی نکوست درهمه وقت
باهمه آفریدگان خدای — سازکاری خوشست درهمه جای

فریدونرا پرسیدند که ملازمانرا

بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را
بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازکاری و درین باب گفته اند

مهمی که بسیار مشکل بود | برفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری بنرمی چنان | که نتوان بتیغ و سنان ساختن

جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را اتصاف بکدام صفت
از جمله ضروریاتست فرمود که برفق و نرم خویی زیرا که رعیت
بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای
پادشاه جویند و امر سلطنت بدعاگویی رعیت و رضاجویی
سپاه انتظام می یابد دیگر برفق و نرمی گوشمال مجرم بروجهی توان
داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک
بسمت رفق موصوف بود مطبخی خود را گفت فلان طعام را خوب بپز
و دران تکلف تمام بجای آور مطبخی آن طعام را ترتیب داده

باانواع دیگر از اطعمه بنظر وی درآورد سلطان طعام که خود
فرموده بود نظر انداخت مکسی دید در وی بر داشت و بیفکند چون
لقمهٔ دیگر بر داشت مکسی دیگر ظاهر شد دست ازان طعام کشید
و از طعام دیگر میل فرمود چون خوان بر داشتند مطبخی را طلبید
و گفت این طعامی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم
ازین قسم بپز اما بشرط انکه مکس کمتر کنی داخل حاضران این
معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد که تعذیب آن همراه نبود

چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس	شود خجل زده وین خجالتش راس

باب نوزدهم در شفقت شفقت بر همه رعایا و مرحمت و رفق
بر کافه برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازمست
چه زیر دستان ودایع حضرت آفریدگارند و زمام اهل
اختیار و اقتدار بتصرف ایشان سپرده تا برعایت ایشان

حال عجزه و مساکین بفراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای شکسته

باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران

و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت

الهی که ارحم ترحم بر عاجزان ببخشاید و رخساره سلطنت را

بخال زیبایی الشفقة على خلق الله بیاراید **مثنوی**

درشفقت هرکه علم برفراخت	کار خود و جملهٔ خلقان بساخت
از شفقت هرکه سرافراز شد	دیده دولت برخش باز شد

و سلامت دنیا و سعادت آخرت برحم و شفقت باز بسته است

آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال صیاد بود

یکسر اسب بیش نداشت و اوقات او بعسرت میگذشت هر روز

بعزم شکار بصحرا بیرون رفتی و اگر صیدی بدست افتادی بدان

گذرانیدی روزی آهویی دید که با بچه خود در صحرا میچرد سبکتگین

اسب برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خرد بود از ما در باز ماند سبکتگین
آهو بچه را بگرفت و دست و پایش بربسته در پیش زین نهاد و راه
شهر پیش گرفت آهو که بچه را گرفتار دید بازگشت و در پی می‌دوید
و فریاد میکرد و می‌نالید سبکتگین را بروی رحم آمد دست و پای آهو
بچه بگشاد و سر بصحرا داد ما در آمد و او را در پیش گرفت و روی
سوی آسمان کرد و از روی بی زبانی مناجاتی کرد مصرع
آنی که زبان بی زبانان دانی سبکتگین دست تهی بشهر باز
آمد شبانه آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب
دید که با وی میگوید که ای سبکتگین بواسطه آن رحم و شفقت که نسبت
بآن بیچاره بی زبان کردی و بجهت آن کرم و مهربانی که از
تو در وجود آمد بحضرت عزت تقربی تمام یافتی و ما از تو خشنود
شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید

که بر بندگان خدای تعالی بهمین نوع شفقت و مرحمت بجای آرے

و درباره رعیت طریق مرحمت فرو نگذاری و بزرگی فرمود که

چون بواسطه شفقت و مرحمت که بر جهانی کنند شرف پادشاهیے

این جهان فانی یابند اگر بجهت مرحمت که بر انسانی کنند که شرف

اسلام دریافته باشد سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجب و غریب نباید

دست رعایت رعیت مدار | کار رعیت برعایت سپار

مرحمتی کن که جگرخسته ایم | در کرم و لطف تو دل بسته ایم

و حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطانی آنست که چنان رعیت را

دوست دارند که پدر فرزند را و هرچه بر خود نپسندند بر ایشان

نیز روا ندارند تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هرچه

دارند فدا کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی

دولت او گمارند و چندانکه او را رحم و شفقت بر رعیت بیشتر

باشد حق سبحانه وتعالی را نظر مرحمت بر وی بیشتر بود مثنوی

بخشایی ببخشایند بر تو
دری از غیب بگشایند بر تو

اگر رحمت ز حق داری تمنا
تو هم بر دیگران رحمی بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا
بشفقت و مرحمت عام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی
رسانی تا ملک دلها از آن تو شود که عضوها پی دیگر تابع دلست
حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدامست
فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون
دل ایشان را انجوذ میل دادی دیگر همه چیز از پی دل میرود و چون
دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت بهیچ چیز با وی
مضایقه نکنند نظم

ملک معنی طلبی بی روی دلها کن
لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود

و دیگر یکی از شفقتها آنست که چندانکه

تواند مردم را بر زراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای
کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مدد کاری نماید آورده اند
که نوشیروان بعامل خود نوشت و نشان فرستاد که اگر در ولایت
تو یکقطعه زمین نامزروع ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین
آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود
که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود الا بزراعت و تا با رعیت
مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت
میسر نشود **بیت**

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان ابوسعید خدا
بنده امرای و بار عایا زیادتی میکردند و بمصادره مال از ایشان
میگرفتند روزی سلطان با ایشان گفت تا امروز من جانب
رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را برطرف میکنم اگر مصلحت باشد

پایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم
اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین
یکی از شما این نوع آرزویی در خاطر گذراند او را بسیاست
رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و رسوم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت
چگونه بجا توانیم آورد گفت ترتیب مصالح ما و شما از سعی رعایا
باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشانرا غارت
کنیم آنزمان این توقعات از که توان داشت شما اندیشه نمایید که
اگر گاو و تخم از رعایا بگیرید و غلات ایشان بخورید ایشانرا
بضرورت ترک زراعت باید کرد و چون ایشان زراعت
نکنند و محصول نباشد شما چه خورید و خرج از کجا یابید امرا چون
این سخنان استماع نمودند روی بنوازش و رعایت رعیت
آوردند همچنانکه میفرماید  مثنوی
شنیدم از بزرگان سخن سنج

که سلطان را رعیت بهتر از گنج		کزان خرج ار شود آخر سر آمد
وزین هر لحظه دخلی نو در آید		و از جمله شفقتها یکی آنست که هر روز

بار عام دهد و بجد و تفحص حال دادخواه کند تا هر کس سخن خود با وی

بگوید و او بنفس خود بر کماهی احوال او اطلاع یابد و حجاب بنوانند

که از روی طمع بر کسی حکم و تعرض کنند آورده اند که اکابر حرمین

بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و نشاید که نایبان

و متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر

میشود او در جواب نوشت که از اینها که شما میگویید من خبر ندارم

دیگر باره نوشتند که عذر تو بدتر از گناه است بزرگان گفته اند

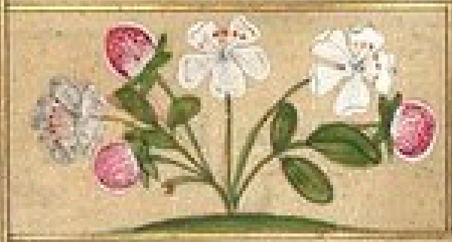
آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه خود

گرفته و ترا وقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد بیخبری

و غفلت درمیان چکار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید آورده اند

که خلیفه

که خلیفه دویم فرمود که در ولایتی که تعلق بمن دارد پلی ویران باشد
و در وقت عبور پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی
بوی رسد فردای قیامت مرا از عهده آن بیرون باید آمد
هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد
باداء حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن
از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد قطعه


فراغت حکومت نشستن آسان نیست


دران مقام بسی احتیاط باید کرد

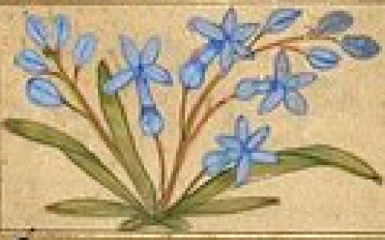

مراد عاجز محنت رسیده باید داد


غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تأسیس
مبانی مبرات زبده همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی

ازان اعمال که بعد از نشاه حیات آثار فیض و برکت او بروح
عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و خوانق و رباطها
و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البر که مادام اثر آن
باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن و اصلست نظم


هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید
روح او را هر نفس فیض دگر خواهد رسید


و هر عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آینه خاطر
زداید و بداند که جاه دنیا و متاع و مال آن در صدد زوال
و انتقالست هر آینه این معنی را درخواهد یافت که حاصل از آیندگان
و روندگان این سرای فانی خبر یادگاری باقی نخواهد ماند و هر
عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان
دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جریده روزگار

واضح بود

وصحایف ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد
همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور

چون نمی ماند جهان بیقرار   نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصا رقم مبانی خیر بهیچ نوعی از الواح ایام محو نمی شود
و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده بتسلسل و عنعنه
بسمع متاخران میرسد که ان آثارنا تدل علینا بیت

کسری نماند و قصه ایوان بماند و   نعمان برفت و قصر خورنق هنوز هست

و بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تایید از آشیان
ولدینا مزید سایه دولت بر فرق کامکاری افکند و باز
بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوه
مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال
آنست که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم

لانفسکم بیارایند و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات

و ترتیب باقیات الصالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ

جاریه است مهیا کنند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف

عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد

برین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر | که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود عملها

ازو منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دویم عملی که بدو

نفع میرسد سیوم فرزند صالح که او را دعای خیر کند و صدقهٔ

جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد چون مسجد و مدرسه و خانقاه

و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت

نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولا

در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله

می

من آمن بالله در شان آن واقع شده سعی نماید و در حدیث
آمده که هرکه برای خدای مسجدی بنا کند حق سبحانه و تعالی
برای وی خانه در بهشت بنا کنند و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن
همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود
و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی
فراغت خاطر بمهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت
از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید
کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلای افاضت انتساب
معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب
آن بروزگار دولت ایشان رسید و دیگر خوانق پاکیزه و
با صفا جهة صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت
انتمای الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

تربیت باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق بیامن انفاس
شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات
و احوال ایشان ضمیمه سعادات صوری و معنوی گردد و وظیفه
و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید ساخت
تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از اوراد و اذکار خود
باز نمانند و دیگر احداث زاویها که دران برای فقرا و محتاجان
راتبه چاشت و وظیفه شام از قرو و نان مرتب و مهیا باشد
موجب جمعیت خاطر و صفای باطن می شود دیگر ابداع دار الشفا
و طبیب حاذق مشفق تعین نمایند و ترتیب ادویه و اشربه
و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت
و رابطه عاقبت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای متینه
استحکام باید باتمام رسانید که ملجا مسافران ستم رسیده

وغریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر
بستن قنطرها بر آبهای تند که مسافران از بران مرور آسان باشد
بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند
در راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای تعالی گذشتن
صراط بروی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر
چاهها در راهها و محلها که آب کمی میکند بسبب ایمنی باشد
از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که خواهم که بروح مادر خود خیری
کنم و صدقه بدهم مرا دران چه فرمایید حضرت فرمود که
بهترین تصدقی آنست که تشنگان از آب دهند آن صحابه چاهی
بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود
بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و تروح مزارات متبرکه که بسبب

آن میشود که ارواح مقدسه آسوده گان آن مزارات ممد روزگار
سعادت آثار رعا مروّج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست
که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست متاکله و متغلبان
انتزاع نموده بمردم امین و متدین بسپارند تا محصول آنرا بارباب
وظایف و مستحقان رسانند چنانچه شرط شده و بر اعمال وقف
عمال با دیانت پاکیزه معاش تعین نماید و بران اعتماد نفرموده
بهر چند وقت از تفحص امور مباشران و امور وقف اشتغال
نماید و در مهم وقف اصلا و قطعا مساهله و مسامحه روا نیست
چه تمشیت این معنی تقویت شریعت است و هرکه مهم وقف را بدستور
شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب
با واقف شریک باشد فرد

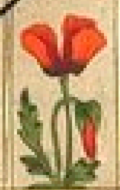


خیر کن یا دلیل خیری باش — و آنگه در باب خیرات اطنابی
تا ترا هم دران ثواب دهند

او

رفت نظر در انست که مثوبات صدقات جاریه بی پایانست
آورده اند که یکی از بزرگان که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده
بود و رخت ازین مرحله فانی بسرای جاودانی برده او را
در خواب دیدند و ازو پرسیدند از حالتی که بعد از وفات ویرا
واقع شده فرمود که مدتی در شکنجه عذاب و عقاب گرفتار بوم
و در چنگال عقاب عقوبت میفرسودم که ناگاه پروانچه نجات از
دیوان کرم آلهی در رسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزد
سایل از روی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش
چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد که
اری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی از حرارت
هوا تفسیده بسایه آن رباط پناه آورده ساعتی استراحت
نموده چون محنت او براحت مبدل شده از روی نیاز مرا

بدعای خیر یاد آوری نموده برین وجه که خدایا بابی پی اینموضع را
بیامرز فی الحال تیر دعای او بر هدف اجابت رسید و حق
تعالی مرا بیامرزید و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانید نظم

هرچند بروی کار درمینگرم  نیکیست که نیکیست دگرها همه هیچ

باب بیست و یکم در سخا و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان
موجب دو جهان کامی و خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را
خصوصا اشراف و امجاد ایشانرا به از سخاوت و جود نیست بیت

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود 

 هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بتحقیق نهالیست بر طرف
جویبار خشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سراپردهٔ
با علی علیین پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت

و صلت

وفضیلت عقبی **بیت**

این سخا شاخیست از باغ بهشت
وای او کین شاخ را از دست هشت

از حکیمی پرسیدند که چیست که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل سوال کردند که هنری که عیبها را بپوشد کدامست گفت سخاوت **نظم**

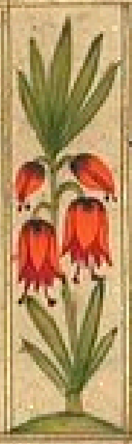
هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است

ویقین باید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بقید در نیاید **مثنوی**

تجربه کردم ز همه اندیشه
نیست نکوتر ز سخا پیشه
خاصه ز بهر کرم آمد درم
بر گذر قافیه اینک کرم

اسکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی

میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه
پیارد ما او را ده چندان کرامت کنیم مثنوی

آنکه ترا توشه ره میدهد ازتو یکی خواهد و ده میدهد

بهتر ازین مایه سوداست سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دینی آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان
عبید الاحسان بکرم صید توان کرد و چون دل سلطانست
در قید کسی که افتاد قالب بتبعیت قلب در دام می افتد و چون
کریم مالک رقاب جمعی شد ابواب سعادت برگشاده و اسباب
مرادات بر وجه مدعا مهیا و آماده آید باید که بدانچه که توانند
سعی نمایند و در اخبار آورده اند که خسرو پرویز را سپهسالاری
بود بلشکرکشی و دشمن کشی معروف و مشهور و بمتانت رای
و قوت عزم در اطراف مملکت نامدار و سر بلند مقرب ملک

وعده

و عمدهٔ ممالک بودی و چون از تدبیر و صلاح دید او عدول نمودی

ببازوی او پشت دولت قوی ⁂ ازو تازه بد گلشن خسروی

وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما
از جادهٔ فرمانبری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و
عصیان و طریق سرکشی و طغیان پیش خواهد گرفت پیش از آنکه این
صورت از قوت بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال
باید نمود و گفته اند

فرد

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ⁂ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو از ین معنی اندیشه ناک
شد و گفت اگر عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف
مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه
موافقت پیش گیرند لیکن که آوازهٔ یاغی شدن او و قصوری
در ارکان ملک بدید آید و از دبدبهٔ سرکشی نمودن و طاغی

کشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد نظم

مبادا ابرار در بند آید که در ملک پیدا شود شور و شر

پس با خواص دولت و مشیران مملکت مشاورت فرمود رای
همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر
ایشان آفرین کرد و روز دیگر آن امیر را طلب کرده و بموضعی
که بالاتر از معهود او بود بنشاند و ذکر محامد و مناقب و سیرتهای
ستوده و خصلتهای پسندیده او بر زبان راند و از نفایس
خزاین و نقود دفاین زیادت از استحقاق وی بوی عطا فرمود
مشیران نیکورای که صلاح در بند کردن او دیده بودند
در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از عزیمت مقرر
همایون چه بود پادشاه تبسم نموده فرمود که من رای شما را
خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید

کرد او

که او را بند باید من خواستم که او را محکم‌ترین قیدی مقید سازم
هیچ قیدی محکم‌تر و قوی‌تر از قید احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم
که محل هر عضوی را قیدی معین است و بندی که بر یک عضو افتد
پیداست که چه نوع باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که دل سلطانست
و اعضا و جوارح خدم و حشم وی‌اند چون دل بقیدی مقید گردد
هرآینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند و دیگر
بند آهنین که بر هر عضوی نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و
احسان که بر دل نهند هیچ چیز فرسوده نگردد و در امثال
این آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان
وکرم صید توان

نظم

کرم پیشه کن کادمیزاده صید
باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن بنه
که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود

نیاید از وی هیچ بد در وجود ‌ همچنانکه بخاطر خسرو رسیده بود

آتش مخالفتش آبی که از چشمه احسان پادشاهی مترشح شده بود
فرونشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینه او بقوت سرپنجه کرم سلطانی
بکلی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص
طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از منهج

فرمانبرداری روی برنتافت ‌ زان نوازش کرمی که یافت ازو
بعد از آن روی برنتافت ازو ‌ و درین باب این رباعی نیکو افتاده است

با هر که کرم کنی از آن تو شود ‌ وندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی ‌ شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق جوانمردان را دوست
دارند هرچند از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد
مثلا اگر مردم خراسان شنوند که در عراق مردیست کریم و جوانمرد

همه او را دوست دارند و بر او آفرین گویند بلکه کریمی را که در قید
حیات نباشد یاد کنند و ثنای او گویند چنانکه حاتم طایی را
که در تاریخ تالیف این رساله که سنه نهصد و هفت است و از
وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکر
خیرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامی او به پیرایه
ثنا و تحسین پیراسته **بیت** نماند حاتم طایی ولیک تا باد
بماند نام بلندش به نیکویی مشهور آورده اند که چون آوازه حاتم
جزیره عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت وصیت سخاوت او
بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن
و پادشاه روم بعداوت او برخاستند و هر یک از ایشان
دعوی سخاوت کردند و لاف جوانمردی زدند اما ذکر حاتم
بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنه جود وی در همه

اطراف سایر و ساری بیت
ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال
مال عالم زیر پای همت او پایمال
پس هر یک از ایشان با او بطریقه سلوک کردند اولا والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتران در وادی عرب نادر باشد و اگر یافت شود بغایت گرانبها باشد و فی الواقع در آن وقت این نوع شتران در گله حاتم نبود چون فرستاده والی شام بحاتم رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاده در جواب آن سمعا و طاعة بر زبان راند بیت
هر چه امر بود چاکریم و فرمانده
بهر چه حکم بود بنده ایم و خدمتکار
پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورده اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کرد که هر که مثل این

سری

65

شتری بیاورد بهای تمام از وجز مو دو ماه دیگر بها بدو
رسانم وبدین طریق صد شتر قرض کرد و بحاکم شام فرستاد
وچون والی شام برمضمون اطلاع یافت انگشت تحیر بدندان
تعجب گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم واو بواسطه
ما خود را در قرض انداخت پس همان شتران از امتاع مصر وشام
بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید چون شتران بر در
حاتم آوردند باز فرمود تا منادی کردند تا هر کس شتری
داده بیاید وهمان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد پس
آن صد شتر را با بار بصاحبان شتر داد وهیچ خود صرف ننمود
خبر بسلطان شام رسید گفت اینهمه مروت نه حد آدمی زادست
وسخاوت حاتم را مسلم است | آوازه سخاوت واحسان حاتمی
آخر درین جهان بعبث بر نیامد | ودیگر عظیم الروم که اورا

هرقل گفتندی چون آوازه جود حاتم شنید متفحص احوال و متجسس اخبار

وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد باد پای

و بارکی دارد جهان پیمای چون باد صرصر دورد و چون عمر

گرامی زود رو اسپی که بگرم روی با آتش دم مشابهت

زدی و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپردی **مثنوی**

چو اشک عاشقان گلگون و شبرو | جهان پیما تر از شبدیز خسرو

بوقت حمله برق آسا جهنده | بگاه پویه چون صرصر دونده

قیصر وزیر خود را گفت که آوازه جود و سخاوت حاتم در عرب

و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش قاف تا قاف

عالم را فرو گرفته و من شنیده ام که بدین صفت اسپی دارد و من

میخواهم نقد او را بر محک اعتبار رسانم و صورت دعوی داری

او را در محکمه معنی امتحان نمایم و کسی از پی آن مرکب بقبیله

بنی طی فرستم

مثنوی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بخواهم اگر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهیست
وگر رد کند بانگ طبل تهیست

پس ایلچی جهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول فرمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری بدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمانرا دلداری نموده بمنزل شایسته فرود آورد فی الحال بفرمود تا اسبی بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغ صحبت اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آنشب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح حاتم بعد رخواهی آمد ایلچی هم منشور قیصر که با هدایا فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم

بر مضمون اطلاع یافت بغایت اندیشه ناک شد ایلچی بفراست
دریافت و اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده نمود گفت ای جوانمرد
اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه
نیست حاتم جواب داد که مرا از چنین اسب اگر هزار بودی
و کمتر کسی از اهل روزگار طلب نمودی هیچ مضایقه در حیز تصور
من راه نیافتی خصوصا که سلطان عظیم الشان مرا بجهت یک
اسب معزز و سرافراز ساخته باشد و خدمت رسول بزرگوار
ارسال داشته اندیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت
تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی نظم

من آن باد رفتار دلدل شتاب — ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس — بسوی رمه ره نمی برد کس
بنوعی دگر روی راهم نبود — جز او بر در بارگاهم نبود

که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش / مروت ندیدم در آیین خویش

دگر مرکب نامور گو مباش / مرا نام باید در اقلیم فاش

پس اسبان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترو جهی او را گسیل کرد چون قیصر از حقیقت حال خبر یافت صفت انصاف او پیش آورده گفت که آیین مروت و فتوت حاتم را مسلم است

قطعه

توان گفت کامروز نبود بعالم / جز او شهریار دیار مروت

ز روی جوانمردی و مهربانی / برو ختم شد کار و بار فتوت

و دیگر حاکم یمن بادشاهی بود و صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره موائد انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فواید کرمش برای محتاجان و درماندگان

آماده **بیت** میخواست که جز نام کرم او بر

چو دست جود و بخشش بر گشادی
زعالم رسم خواهش بر فتادی

زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای وی در اطراف
عالم مشهور نگردد بدین سبب هر که در پیش او ذکر حاتم و صفت
احسان وی کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای
وی اشتغال نمودی و گفتی حاتم مرد صحرانشین است از جمله
رعیت ولایت من نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب
فرمانروایی و نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی **نظم**

نه او را خزانه است و نه تخت و تاج
نه باجش کسی میدهد نی خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و بدین اسب و شتر
و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در

68

سالی خرج حاتم باشد در روزی بسایل میدهیم وصد برابر

خوان او در یک چاشت پیش مهمان می نهم مصرع

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا القصه روزی ملک یمن

جشنی عظیم ساخته بود وطرح دعوتی پادشاهانه انداخته

تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بودی و مانند ابر

بگوهرفشانی اشتغال نمودی ناگاه در اثنای این حال بیت

در ذکر حاتم یکی بازکرد دگر ره ثنا گفتن آغاز کرد

ملک ازو برنجید وعرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه

کرد که بهیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست

وصفت نیکوکاری ومهمانداری او از دل مردم فراموش نه

همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا

افکنم وبمددکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح هستی محو کنم

که تا هست حاتم در ایام من ... بنیکی نخواهد شدن نام من

و در پای تخت او عیارپیشه بود که برای یک درم صد خون
ناحق را میان بربستی و بامید اندک فایده شیشه دل بسیار کسانرا
بسنگ جفا بشکستی

بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز ... چو زلف خوبرویان فتنه انگیز

پادشاه یمن او را طلبید و بمواعید
خسروانه مستظهر گردانید بران آورد که خود را بقبیله طی
رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود
گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی گشت و بدان
منزل رسیده با جوانی خوشخوی نیکوروی که سیمای بزرگی
از جبهه او تابان و فر فرخندگی از ناصیه او درخشان بود و ملاقات
افتاد جوان از روی مهربانی او را پرسش گرم نموده پرسید
که از کجا می آیی و بکجا میروی عیارپیشه جواب داد که از یمن

می ام

69

می آیم و غربت شام دارم جوان التماس نمود که یکی امشب
بقدم کرم وثاق ما را مشرف سازد تا ما حضری که باشد بنظر
شریف رسانم و بدین تلطف که کلبهٔ ما را بنور حضور خود بیارایی
منت دار شوم **بیت**

ز در درآ و شبستان ما منور کن
چراغ مجلس روحانیان معطر کن

آن عیار بخوشخویی و دلجویی
بسته و فریفتهٔ آن جوان شده روی بمنزل وی نهادند و آن
جوان بهره مند رسم ضیافت و شرط مهمانداری بروجهی تقدیم
افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده و در ضمیر آن
نگذشته میزبان هر لحظه تکلف دیگر مینمود و مطعومات گوناگون
و مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود **بیت**

هر نفسی بر سر خوانش نگر
خوردنی خوبتر از یکدگر

و مهمان هر ساعت ساعت بدل آنجوان را تحسین میکرد و بزبان

ثنا و آفرین میگفت بیت

تبارک الله ازین مردمی و حق‌جویی ... گذشته ز همه نیکوان به نیکویی

بر همین منوال تا شب تیره به پایان رسید و صبح روشن از افق مشرق طلوع کرد مهمان با دیده گریان وداع میزبان را میان دربست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز دل گداز ادا میکرد و میگفت بیت

دلم میسوزد از داغ جدایی ... چه بودی گر نبودی آشنایی

جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز اینجا اقامت فرمایی چه شود عیار بانواع تعذر متمسک شده میگفت

نیارم شد البته اینجا مقیم ... که در پیش دارم مهم عظیم

جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من درمیان آر شاید که مددی توانم کرد و همراهی بجایی توانم آورد مهمان دلنوازی و جوانمردی او را مشاهده

کرد

کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است
بی امداد چنین یاری و بی دستیاری اینگونه مددکاری
سرانجام نخواهد یافت مردی با مروت و کارساز و دلجوی
و غریب نوازست هیچ به از آن نیست که پرده از روی کار بردارم
و او را محرم و یار خود ساخته روی بساختن آن مهم آورم

یک کل مقصود درین بوستان | چیده نشد بی مدد دوستان
فارغ و آزاده توانی نشست | دامن یاری گرت افتد بدست
مشکلت از همنفسان حل شود | کار تو از یار مکمل شود

پس جوان را اول جهت اخفای آن راز سوگند داد و بعد از
مبالغه بسیار درخواست کرد و بعد از تاکید بیشمار سر خود را
با او در میان نهاده گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم
نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان

و مردم نوازی میکند پادشاه یمن را ازو دغدغه در دل و خشمی
در خاطر است و من مرد پریشان روزگارم و معاش
من از دزدی و عیاری میگذرد و درینولا سلطان ولایت
یمن مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان نموده
بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل رسانم و سر او را
تحفه پیش ملک شام برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را
قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم و نه راه
بمنزل او میبرم از درویش نوازی و غریب پروری تو عجب
نباشد که حاتم بمن بنمایی و در قتل او شرط مددکاری
بجای آوری تا من از عهده عهد خود بیرون آمده باشم
و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم چون این
سخنان استماع نمود بیت بخندید و گفتا که حاتم منم

سر

سرانیک جدا کن بتیغ از تنم | ای مهمان برخیز پیش ازانکه

کسی خبردار گردد سر من بردار و سر خود گیر و برو تا مقصود

شاه یمن محصل و مراد تو میسر گردد و درین مضمون گفته اند نظم

چو حاتم بآزادگی سر نهاد | جوانرا برآمد خروش از نهاد

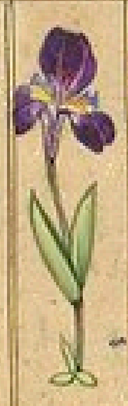
درحال پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای

او میداد و میگفت مثنوی

اگر من گلی بر وجودت زنم | نزدیک مردان نه مردم زنم

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت | وز انجا طریق یمن بر گرفت

حاتم اسباب راه او ازاد و راحله مهیا نموده او را گسیل کرد و عیار پیشه نزد پادشاه یمن آمده صورت حال را بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرمی درین مرتبه هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بنهایة

مقدو هیچک از آدمیان نی  ست جوانمرد درم صد هزار

کار چو با جان فتد آنجاست کا و در کتاب جواهر الاماره آورده

که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی
واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید و سیل
هایل بیامد نزدیک بود که قبر حاتم ویران کرد پسرش خواست
تا قالب او را از انجا بموضع دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل
کند چون سر تربت او باز کردند همه اعضا و جوارح و اجزای
او از هم فرو ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغیری
نداشت مردم ازان حال در تعجب شدند و ازچنان صورتی
در شگفت بماندند پیر صاحبدلی دران میان از نظارگیان بود
گفت ای مردمان تعجب مدارید از سلامتی دست حاتم که او
بدین دست عطای بسیار بسایلان و مستحقان داده لاجرم در حمایت

خیر و کرم سلامت مانده هرگاه که دست کافر بت پرست بواسطه
عطا از خلل ریختن پا سالم میماند چه عجب اگر تن مومن خدای پرست
از آتش بوسیله سخا و احسان امین ماند و حصول دولت جاودان
بقواعد خیر و احسان باز بسته است فرد

دولتیان رخ زجهان تافتند | دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت رعیت
گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن
زر و مال هر کرا زر و مال در نظر خوار است نزد مردم عزیز و کرم
و هر که زر را عزیز دارد دشمنان او را خوار و بیمقدار شمارند قطعه

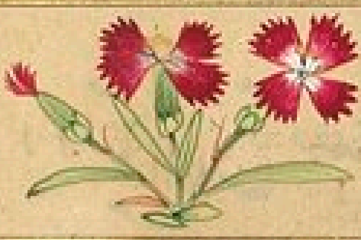
مال از بهر آن بکار آید | که ز بهر تن سپر گردد
هرکه تن را فدای مال کند | مال و تن عرصه خطر گردد
هرکسی که خوار دارد زر | هر زمانی عزیزتر گردد

والحمد لله تعالی که آیین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت

حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر

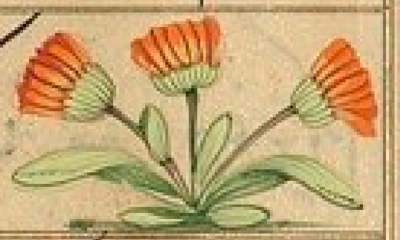
سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و کشورستانی دارای

جهان آرای عدوبند کشورگشای **قطعه**

معین الملک والدوله ابوالمحسن که جود او 

 چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد

زانعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد 

 که جودش رسم و راه خواهش از عالم براندازد

بازنامهٔ حاتم راطی کرده و دفتر سخاوت معن بن زایده را رقم

محو برکشیده **قطعه**

کیخسرو زمان و فریدون روزگار

هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود

عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک

جودت پناه سایل و دستت پناه جود

حق سبحانه و تعالی منشور احسان

شمل

شامل او را بتوقیع رضی الله عنهم و رضوا عنه موشح دارد و نشان انعام کاملش
بطغرای غرای کذلک نجزی المحسنین موشح و مزین گرداند

باب بیست و دویم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت
قدر و جاهست که در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله
هرکه فروتنی نماید برای خدای تعالی او را بر دارد
و درجه او را بلند گرداند

شعر
تواضع ترا ارجمندی دهد
ز روی شرف سربلندی دهد

نصر بن احمد از ملوک سامانیه
پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که
ما بمشقت تمام بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید
قواعد آن صرف کرده ایم سالها بماند بر خزینه اعتماد مکن که
مال در معرض زوالست و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب
الحالست تکیه بر دوام ملک و قیام حکم منمای در کرم و تواضع

افزای که کرم و تواضع دو دامند مر دلهای مردمانرا و هرکه صید
یکی ازین هردو دام شد هرگز روی رهایی ندارد و گویا اشارت
حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درین عبارت شده که
سید القوم خادمهم چه هرگاه کسی را بخدمت تواضع نمود پی
دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو
مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد او شوی مثنوی

تواضع میدهد از روشنایی | بسی بیگانگانرا آشنایی
تواضع هرکه دارد سرفرازست | بروی او در اقبال بازست

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند
پس عزت و حرمت خود را درمیان نه بیند و دیگرانرا عزیز
و محترم دارد و این معنی کسی اجتناب مینماید که شرف ذات و علو قدر
او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر

و عالی مرتبه است از تواضع شوند زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت
او هیچ کم نمیکند بلکه بنباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق می‌افزا

تواضع ز گردن فرازان نکوست — گدا گر تواضع کند خوی اوست

و ازینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان بود
و غرض ایشان از ان پوشیدن نقصان خویش است بالحقیقت قبایح خود را
خود را ظاهر میگردانند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار میسازد نظم

تا توانی مگرد گرد تکبر — متکبر بری ز کبر نخورد
گر تو بی کبر و بی ریا باشی — خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا نماید و از بزرگان و اهل دولت زیباتر
چه پیرایه بزرگی تواضعست آورده اند که ابن سماک بمجلس
هارون الرشید آمد خلیفه برای او برخاست و تعظیم کرد گفت
ای خلیفه تواضع تو در بزرگی و پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو

نباهت: بزرگوار شدن

خلیفه فرمود که سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هرکه حق تعالی
او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او در مال یابند کان
حق سبحانه و تعالی احسان و مواسا کند و در جمال خود پارسایی
ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان
مقرب نویسد هارون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست
خود این سخنان را انشا کرد و این نوشتن نیز از علامت تواضع
خلیفه بود

مثنوی

زیرکان آزموده اند بسی / بر تواضع زیان نکرده کسی
از تواضع بلند گردد نام / ور تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود / مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره
اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ
کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت

منیع

متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی نزدیک هارون الرشید آمد
خلیفه او را تعظیم و تکریم بسیار کرد چنانچه برای او برپای خاست
و او را بجای خود بنشاند و در وقت رفتن چند قدم برسم مشایعه
با وی برفت یکی از جمله خواص گفت که با چنین تواضعی که خلیفه نمود
مهابت خلافت نماند خلیفه جواب داد که مهابتی که بتواضع
زایل شود نابودن او اولی و قدری که باحترام بزرگان
بکاهد کاستن و محو شدن او بهتر بیت


قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد

مردم بچنان قدر کی آراسته گردد

آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان بود روزی
عالمی بمهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت
قدم از عقب او روان شد شبانه حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله وسلم را در واقعه دید که با او میگوید که ای اسمعیل تو
یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه
و تعالی درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و آن بهفت
قدم که در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی
کنند و هر دو دعا درباره تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع
میل کردنست بصحبت علما و فضلای دین و درویشان صاحب
یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای دین و مشایخ حقانی
بخلق نمایند و بطمع حظوظ نفسانی سخنان حق را بزیور خوش آمد
بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار صحبت مردم باشد
و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند
که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان می آمد در نشابور نزول
فرمود و اعیان و اشراف بدیدن وی می آمدند بعد از یکهفته فرمود که

مجلس

هیچکس مانده است که درین شهر نزد ما نیامده و ما را نپرسیده باشد گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شما را پرسیده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک ازیشان در گوشه نشسته و دیده از مشاهده این و آن بربسته و از غوغای خلق رسته و بسودای ذکر حق پیوسته

قطعه

معتکفان حرم کبریا / شسته ز دل صورت کذب و ریا

دیده نه کون و مکان در نظر / بال نه و هر دو جهان زیر پر

ملک نه و نوبت شاهی زده / تخت در ایوان الهی زده

عبدالله پرسید که این دو تن چه کسانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه امرا و سلاطین تردد ننمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و بر در احمد حرب رفت یکی دوید که عبدالله طاهر می آید احمد را

مجال قرار نشد بخانه وی درون رفت احمد برپای خاست مدتی سر
در پیش افکند و بایستاد و عبدالله نیز برپای ایستاده بود احمد
سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنوده بودم که جوانی نیکوروی
و خوش منظری حالی که می نگرم از آنچه گفته اند خوبروی تری
اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مساز و چنین
رخساره را هیمه آتش دوزخ مگردان پس روی بقبله آورد و نماز
در پیوست عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمده بدر
محمد اسلم رفت او را بار نداد و هر چند جهد کرد سود نداشت
گفتند صبر باید کرد تا روز جمعه که وی از خانه بنماز بیرون آید تا
که ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر
کوچه وی بایستاد شیخ بنماز بیرون آمد و چون دید که سواران
ایستاده اند همانجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرو آمد محمد اسلم

که کسی

که چه کسی وچه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو
آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چکار و مرا با تو چکار و چه گفتار
پس روی بدیوار آورد و در وی ننگریست عبدالله پیش آمد و روی
برخاک قدم وی نهاد و مناجات کرد که ای الهی این مرد
برضای تو مرا که بنده بدم دشمن میدارد و من برای رضای
تو که بنده نیکست او را دوست میدارم بحق آن دشمنی و آن
دوستی که این بد را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که
گناه ترا در کار طاعت او کردیم

مثنوی

اگرچه ما بدان روزگاریم	ولیکن نیکوانرا دوستداریم
چه باشد گر بدانرا در قیامت	به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش
فی الحال سر بسجده نهاد وزیر پادشاه پرسید که این چه سجده

بود گفت سجده شکر دیگر باره سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت خدای را سپاس گفتم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد او نفرستاد که آمدن پادشاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان نزد پادشاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگزاری بود

سپاس داری ای شه **نظم**

اگر دم ز درویش بر سر زنی
قدم بر سر عرش و کرسی زنی

کسی کاستعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست سیوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت انتظام پذیرد مثنوی

78

شرع که بنیاد صیانت نهاد	قاعدهٔ دین بر امانت نهاد
در دلت از سیل امانت بود	از شرر دوزخ امانت بود

هر کرداری و گفتاری که درو نگری و هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی بخیانت چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدای به بنده داده امانتیست که دران خیانت روا نیست مثلا دیده امانتیست که بدان در آثار قدرت او نگرند و گوش امانت که بدان استماع کلام ربانی کنند و زبان امانتیست که بدان ذکر حق گویند و دست امانتیست که بدان نفع بمردم رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر استماع قول ناشایست نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید هرآینه در امانت خیانت کرده باشد

ونهی ربانی یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله نشنوده باشد

ای شده ز ایمان و امانت بری / دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که فناییست / شرم نداری که خداییست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازمست یعنی ملاحظه احوال رعایا که بدایع حضرت خالق البرایا اند و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود قصوری بارکان امانت راه یابد و حکما گفته اند اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستد و مهم رعیت را بجباری ستمکار حواله کند علامت خیانت در حق رعیت چه ستمکاره را بر رعیت و ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفند از بگرگ دادن

مثنوی

ستمکاره گرگیست با دار و گیر / رعیت همه گوسفند حقیر
چو بسپردی این گوسفندان بگرگ / فتادند اندر بلای بزرگ

دیگر

و دیگر ملاحظه دیانت لازمست و دیانت محافظت امانتیست
که میان بنده و حق تعالی باشد و کسی را بران اطلاع نباشد
مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت که موجب
سعادت هر دو سرایست بلکه سبب حصول رضای خدا بیت

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ
بی دیانت را نه دنیا بر مرادست و نه دین

وهمیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم
آورده اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت
نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و طرب بکار رعیت نپرداخته
در همسایگی او مردی بود کریم مشهور و برعایت مهمان نوازی
و مراعات معروف و مذکور باحسانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته پیوسته خوان انعام بگستردی

وخاص وعام را بهمان سینی آوردی چون آوازهٔ او بمردی پی
وصیت او بجوانمردی در افواه والسنه افتاد نوشیروان
بجهت امتحان لباس بازرکانان پوشیده بخانهٔ او رفت میزبان
او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نکاه داشت
واز روش مروت نکته فرو نکذاشت واو را در صفهٔ نشاند که
پنجرهٔ او در باغ انکور بود وانکورها رسیده در تاک مینمود
آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف نمود که نوشیروان را
در آن تعجب شد در آخر مجلس کفت ای خواجه من مردی بازرکانم
و باوازهٔ فتوت وجوانمردی ترا تصدیع داده ام آنچه در بارهٔ
تو از کرم واحسان شنیده بودم زیاده از آنی اکنون میروم
بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم وچه هدیه ترتیب نمایم
میزبان کفت ای خواجه بدولت توسهم اسبابی مهیا وآماده است

چون پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف دور شد مرا میل
انگور تازه است اگر شما را بباغی برند یا برای شما برسم
تبرک انگور بیاورند قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت
در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه
پادشاه ما مردی ظالم غافلست و پروای رعیت ندارد
انگورهای مردم رسیده کسی را تعیین نمیکند که حزر بگیرند مردم دیگر
بیملاحظهٔ حزر انگور میخورند و من محرومم بجهة آنکه عشر پادشاه
جدا نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب
من خیانت و بی دیانتی حرامست چون غوره پدید آمد در باغ را
ببستم و مهر کردم و نگذاشتم که کسی دخل نماید تا وقتی که پادشاه
عشر خود بگیرد نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت
که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب

غفلت بیدار گشتم پس از آن طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را
معزز و مکرم ساخت قطعه از دیانت کار می یابد نظام
وز امانت مرد کامل میشود بی تکلف از تدین خلق را
دولت دارین حاصل میشود و در اخبار آمده که پسر امیر بلخ
روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش بر دیوار پستی افتاد
نگاه کرد پیری دید زناری بر میان بسته و بیلی در دست
گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که
از و میوه نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند
و ما خوردیم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید ما نیز بخوریم
امیرزاده جوانی نورسیده بود و مغرور بطلاق سوگند خورد
که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند پیر پرسید
که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده

خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی
بزودی و خوبی مهم او را کفایت کرد پادشاه میخواست بعهد
خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب
کند بعد از حساب مبلغ کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک
اینقدر مال بدرویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا میماند
پادشاه گفت پس چون کنم که عهد کرده ام که اینهمه مال باهل
استحقاق رسانم ایشان گفتند علما فتوی نوشته‌اند که ملازمان
ملک نیز بحکم والعاملین علیها از جملهٔ اهل استحقاقند ملک در
اندیشه متحیر شده بود که دیوانه میگذشت فرمود که او را طلبید
تا درین باب با او مشاورت نمایم دیوانه را آواز دادند
چون بیامد ملک فرمود که ای دیوانه من شرطی و عهدی با خدای
تعالی بسته بودم که چون مهم مرا برآرد هر نقدی که دارم

در راه او بفقرا و محتاجان قسمت نمایم مهم من کفایت شد مال و
نقدی بسیار است امرا با نفاق آن راضی نمی شوند و علما
سپاهیان از استحقاق آن ثابت میکنند تو چه میگویی دیوانه گفت
ای ملک در وقتی که عهد و نذر کردی سپاهیان در خاطر تو میگذشتند
گفت نی همین گدایان و محتاجان میگذشتند گفت پس بدانها ده
که در خاطر گذرانیده یکی از امرا گفت ای دیوانه مال سپاه است
و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی از آنکس بر تافت و گفت
ای ملک ترا با آنکس که نذر و عهد کرده چه کاری خواهد بود
بعهد خود وفا کن و اگر با او نخواهی داشت و محتاج نخواهی
شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست و تمامی اموال را بفقرا
قسمت کرد مثنوی

چو محتاج خواهی شد آخر بدو
متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمانروا گشته اند

کا

کم

مکرم ز حسن وفا گشته اند وفاداری آیین شاهنشهیست

غم عهد خوردن ز کار اگهیست و حسن عهد از هیچکس چنان

خوب نمینماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس

از آدمیان میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود

و تمامی خلق بر احوال ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را

بپایان نرسانند دوست و دشمن بر ایشان اعتماد ننمایند و در

وصایای هوشنگ چنین مذکور است که پسر خود را گفت که ای

فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب نمای که شامت

آن زود میرسد **بیت** دست وفا در کمر عهد کن

تا نشوی عهدشکن جهد کن و ملوک را از عهده عهد سلطنت

بیرون آمدن از جمله لوازمست آورده اند که افراسیاب در

تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج

بپچد میگشید روزی جمعی از ندما گفتند پادشاه درین باب مبالغه
بسیار مینماید از خرمی و عشرت باز می آید و اوقات و فرصت را
غنیمت نمی شمارد گفت وعده خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند
ما خود وعده نشنیده ایم که خلاف شود گفت پادشاهی در ذات
خود وعده ایست و در ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده
وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین
طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد مصراع
خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت
پادشاهی از حکیمی
سوال کرد که مرد را کدام صفت عزیزتر گرداند گفت بوعده
وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان باز
بسته است زیرا که مدار سلطنت بر لشکر است و ملوک عالم خزاین
و دفاین خود بر لشکر و حشم بدان امید صرف میکنند که بهنگام خروج

دشمن

دشمن وفا نمایند واگر رسم وفا براقتد بهیچکس از سپاهیان اعتماد
نماند وارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سود او معامله و زراعت
وتجارت بسی عقود وعهود واقعست که اگر بوفا نرسد نسق ونظام
جهان محو ونابود گردد پس از طریق وفا روی بر نباید تافت
وبصحبت وفاداران باید شتافت مثنوی

میل کسی کن که وفایت کند | جان هدف تیر بلایت کند
هرچند دوست که جانی بود | دوستی جان زگرانی بود
جان که ازان به بجهان یار نیست | هیچ هنر زد چو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی | لیک وفادار نیابد کسی
صحبت آنکس که بصدق وصفاست | دامن او گیر که اهل وفاست

در تاریخ واردات خراسان مذکورست که در انوقت که یعقوب
لیث به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم نیشابور با او یاغی شد واو

شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه پنهان کتابها
بیعقوب فرستادند و در اظهار اخلاص و هواداری
مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که هیچ کتابتی و کسی نفرستاد
چون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در حیطه ضبط خود
در آورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که یاران
تو همه کتابها فرستادند و اظهار طاعت و دولتخواهی نمودند
و تو با ایشان موافقت ننمودی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو
سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر نیز
شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود دیر رخصت
آن نیافتم که حقوق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان
برطرف کنم **نظم**

من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم		
یعقوب گفت تو لایق آنی		گرچه پا زند جدا چون قلمم بند از بند

که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت دهند مصرع

آفرین باد بر وفاداران

پس او را از جمله مردم مقبول اقبال اختصاص داد و آنها که جانب ولی نعمت خود فرو گذاشته بودند بانواع عقوبات و تعذیبات عرضهٔ تلف ساخت

قطعه

کسی که حق نشناسد ازو امید مدار
کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند
ز چنین عهد بعالم اگر سمر گردی
لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق

راست گویی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاریست نظم

راستان رسته‌اند روز شمار
جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین رسته رستگاری کن
تا دران رسته رستگار شوی

و بزرگان گفته‌اند که عرصه سخن از ان وسیعتر است که گوینده را پای بیان بر سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بوی

برخورداری نبیند نفس ناطقه را دسته خار دروغ برنشاند

زبان پاک را حیفست بسیار	که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از ره صدق	سر از گردون گردان برفرازی

یکی از بزرگان دین فرموده اند که بر تقدیری که در دروغ خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عقل از دروغ احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی از آنکه دروغ مرد را خوار و بی‌مقدار گرداند نظم

از کجی افتی بغم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی

آورده اند که مسترشد خلیفه در وصیت نامه به پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند دروغ مگوی که مردم دروغگوی بی‌مهابت باشند اگرچه هزار شمشیر از برای مهابت در گرد ایشان باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی می برند

دورباش

وشمشیر زبان کج جوهر صدق ندارد در نظر مردمان او را شکوهی نباشد

تو در کار خود راستی پیشه کار — که هم رسته کردی و هم رستکار
بود کرچه مردم بسی کج خرام — باخر شود راستانرا غلام
اکرچند باشد کمان سخت کیر — باخر تواضع کند پیش تیر

آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت
یکی از ایشان رسید کفت ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت
دارم حجاج کفت ترا بر من چه حقست کفت فلان دشمن ترا
وقیعت میکرد و نسبت تو سخنان فحش میکفت من او را منع کردم
و از دشنام تو باز داشتم حجاج کفت برین معنی کواهی داری
کفت دارم و با پیری دیکر اشارت کرد که او دران مجمع
حاضر بود آنکس کفت راست میکوید و من شنودم که او را
از سب و غیبت تو منع میکرد حجاج کفت تو آنجا بودی چرا

با او مشارکت و موافقت ننمودی گفت ترا دشمن میداشتم و بر من

لازم نبود که طرف ترا رعایت کردمی حجاج گفت هر دو را آزاد

کنند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق وی و این مثل

در میان مردم مشهور است که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی

اگر دروغ کسی را مهیمن ... رهاننده تراست مثنوی

راستی آنجا که علم بر زند | یاری حق دست بهم در زند
راستی خویش نهان کس نکرد | از سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار | راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجای | ناصر گفتار تو باشد خدای

و چنانچه کذب آبروی راهبر د مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب

نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان

دلیر میشوند و از و مهابت در دل ایشان نمیماند و ممکن که چون با کسی

مزاح کنند کینه در دل گیرد و بمرور زمان در صدد انتقام آید
و ازان صورت فتنها زاید و در روشنایی نامه مذکور است
که گفته اند نظم
مکن هزل و دروغ و فحش مشیه
مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی بود هزل آبرویت
وگر ماهی کند چون خاک کویت
و دیگر غیبت کردن از ذوی الاقدار
مناسب نمی نماید چه ایشانرا قدرت آنهست که مواجهه هرچه خواهند
بگویند با هرکه باشد پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت
و ملازمانرا هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شامت
غیبت بسیار است و مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار مثنوی
غیبت کس تا بتوانی مگوی
زانکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران
تا تو هم انباز نباشی دران
باب بیست ششم در انجاح حاجات هرکه خواهد که حاجتهای

او نیز خدای تعالی رواشود باید که بدانچه تواند حاجت
خلق را برآورد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری
میدهد بنده خود را مادامی که یاری میدهند بندگان او را بیت

اگر توقع بخشایش خدای داری | زروی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

و در اخبار آمده که هرکه انعام ربانی روی بوی آورد و افضال
سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤنت محتاجان و ادای
حقوق فروماندگان بر وی لازم بود زیرا که وجوب صدقه
اهل احتیاج بر قدر نعمت است هرچند نعمت اهل اختیار وافرتر
باشد انجاح مرادات فقرا و رواکردن حاجات ضعفا بیشتر
باید پس صاحب سعادتی را که دولت سلطنت بدو ارزانی
داشته باشند و لوای عظمت و کامکاری او در عرصه جهانداری
برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت

عفو

قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمارد و صورت مطلوب و چهرهٔ
مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد
و چون گل اقبال در باغ دولت رست و شکوفه مراد در چمن مملکت
شکفت بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمتی بزرگ باید شمرد
و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویزی
شگرف باید شناخت علی الخصوص از مردم غریب که از اوطان
و دیار خود و از مادر و پدر و اقوام دور مانده باشند از جمله
آنکس که اندک چیزی خوانده باشد و یا رقم سواد و سیاقی
داشته باشد بنرمی و دلجویی امید او را روا باید گردانید

قطعه

امید خلق روا کن بمکرمت که ترا	مقرر است که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا یابی	مرادها که تو از حضرت خدا داری

و در حدیث آمده که شادی بدل مومن رسانیدن برابر

بعمل آدمیان و پریانست و شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر
حاجات محتاجان بود و دل ایشانرا بروا کردن حاجات شاد
گرداند که ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود و بیک گناه و دو
گناه از ایشان نرنجد که حق تعالی اجرا و را می بخشد آورده اند
که اسکندر ذو القرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود
هیچکس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد
ندمای مجلس خود را گفت که من امروز را از حساب عمر
نمی شمارم یکی از ایشان پرسید که روزی که در فراغت و صحبت
گذرد و بسلامت بشب رسد و امور بر نهج مرام و مهمات بکام
و مراد و فراغت خاطر میسر و محصل خزانه معمور و سپاه
مکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند پس کدام روز را
در شمار آورد اسکندر فرمود که روزی که از پادشاه

راجی

راحتی بمظلومی نرسید و حاجت محرومی روا نکرد نداند چگونه

از عمر حساب توان کرد **قطعه** زعمر آنقدر پیش نیاید بکار

که در نفع خلق خدا بگذرد | ازان زندگانی چه حاصل بود

که در کار نفس و هوا بگذرد | آورده اند که پادشاه

چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت

در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دویم

دوستان و هواداران را بر افراختن سیوم محتاجان را روا

کردن حاجت و نواختن **مثنوی** همین بس ز شاهی و شاهنشهی

که از دشمنان خانه سازی تهی | دویم دوستان را بود دلنواز

رعایای خود را شود کارساز | سیوم حاجت مرد امیدوار

برآرد نگرداندش شرمسار | بسی پادشاهان کردن فراز

گذشتند ازین کارگاه مجاز | از ایشان کسی کوی دولت ربود

که در بند آسایش خلق بود

باب بیست هفتم در تأنی و تأمل

تأنی و تأمل بحکم این خبر که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان
نسبت تأمل و تأنی فرمودن در کارها رحمانیست و تعجیل نمودن و شتاب
کاری کردن در امور شیطانی تأنی همه کارها را پایدارند و بسبب
تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأنی و تأمل و آهستگی دران
شروع نمایند اغلب آنست که برحسب دلخواه بسرانجام یابد و
هرگاه که بگرمی و سبکساری دران خوض نمایند اکثر آنست
که مراد از پیش نرود و شاید که بسبب وبال عقبی و خجالت
دنیی شود مثنوی

بآهستگی کار عالم برار
که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی
نه خود دانه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندها را کلید
شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده اند که پرویز پسر خود را

وصی

وصیت میکرد که همچنانکه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکمست
چون رعایا را فرمانبرداری خود میفرمایی تو هم باید که از
فرمانبرداری عقل بیرون نروی و کاری که پیش گیری دران
تامل فرمایی و با حاکم عقل مشورت نمایی خصوصا در مهمی که
ازان ضرر بنفس مردمان رسد یا در مال ایشان خللی واقع شود نظم

بی تامل مباش در همه حال ‌ ‌ ‌ بگذر از طریق استعجال
هرکه دارد تانی اندر کار ‌ ‌ ‌ بمرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکورست که در تمشیت امور سپاهی
برمقتضای که لیس من العدل سرعة العذل شتاب زدگی نباید نمود
وهنگام صولت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس
نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که
بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و دران حال از ندامت

هیچ فایده حاصل نیاید مثنوی مکن در امور سپاهی شتاب
زراه تانی عنان برمتاب که صد خون بیکدم توان ریختن
ولی کشته نتوان برانگیختن سبکباری بر مثال تیر است که

چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست
در دست که اگر خواهد کار فرماید و اگر نخواهد هیچ ضرر نکند
و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در
وقت غضب بس لازم بود دران زمان عنان حکم بازکشیدن
وصورت عاقبت آن مهم را در آیینه فکرت دیدن آورده اند
که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان
کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه کاغذ بر هر یک خطی نوشتند
و بیکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم
نشانه تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب

ا رحم

درچشم وروی من بدید آید پیش ازانکه حکم کنم یک رقعه را بر من
عرض کن واگر ببینی که آتش خشم فرو ننشست رقعهٔ دیگر را بمدد
فرست واگر احتیاج افتد سیوم رقعه را بنظر من در آر مضمون رقعه
اول این بود که تأمل کن وعنان ارادت در قبضهٔ تصرف
نفس امارهٔ منه که تو مخلوقی عاجزی وخالقی قوی هست که
ترا هست کرده ومعنی رقعهٔ دویم آنکه تأنی پیش آر وبازیر
دستان که ودیعت پروردگارند بشتاب کاری معامله مکن
وبرایشان که مغلوبند رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات
آنرا بر تو رحمت کند وبر رقعهٔ سیوم نوشته بود که درین حکم که
خواهی کرد از حکم شرع تجاوز مفرمای واز انصاف درمگذر

توسن خود شد مساز آنچنان — کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق — راست بود حکم تو با حکم حق

و در تاریخ مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او
نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت
نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد
رشد رسید و آغاز فرماندهی کرد و مملکت پدر را در حیز ضبط
خود درآورد انواع فضایل و اصناف مناقب در او حاصل
بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود
در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار
مقرر فرمودی روزی وزیر خود را گفت که در من هیچ عیبی می
بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی
بهمه صفات معالی آراسته است ای شاهزاده مایدهٔ پرفایده
برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده
و نعمتهای لطیف و اناهای ظریف مهیا و آماده شده اما بر سر

این خوان نمک کمتر است و هیچ طعامی بی نمک مزه ندارد نصر
پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان
حکومت تانی و تامل و بردباریست و آنچه این خوانرا بغارت
دهد خشم و سبکساری نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این
عیب دارم چون عادت طبیعت شده و برین خوی گرفته چه
تدبیر توان کرد فرمود که در نفس خود باید که بوقت حکم متامل
باشی و شتاب ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق
باشند و در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد
تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت
داشتند طلبید و بشرف تقرب مقرر گردانید و فرمود که
هرکس را که من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف
دارید و سه بار بر من عرض کنید و هرکرا بعقوبت حکم کنم

از صد چوب کمتر نزنند و بندها را گفت که شما گناهکارانی را
که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت
برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی را دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ
ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت مثنوی

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر — بآهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسب اندیشه را — که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که غم را دهی بستگی — شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشورت و تدبیر

حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وشاورهم فی الامر
یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود
و بزرگان گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت

حق تعالی او را بمشاورت امر فرمود تا در میان امت سنتی شود
بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها را
بصلاح و سداد نزدیک گرداند دیگر کسی که بمشاورت کاری
کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر وی نگشایند و اگر بعد از مشاورت
آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند
دیگر آنکه ذهن شخص واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند
کرد که چون جمعی باشند و ذهنها را برگمارند و هر یک را چیزی
بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل
اختیار لازمست که بمقتضای لا صواب مع ترک المشوره
در هر کاری که پیش آید و مهمی که روی نماید بمشورهٔ عقلا شروع
کنند و مشورت را در حل مشکلات حاکمی بعدل و ممیزی بحق
شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از یک عقل صایب تر

قطعه وپر فایده تر خواهد بود | در مشورت را چرا بسته
مگر مذهب عقل را جا حدی | نه ارباب حکمت چنین گفته اند
که رایان خیر من الواحدی | وچون در حدوث واقعات

ووقوع حادثات از مشاورت گزیری نیست باید که مشاورت
با اهل حکمت واصحاب تجربت ومردم دوراندیش وپیران
عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صایب است تتبع
تدبیر صایب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد
که با خردمندان مشاورت کن که تدبیر باصواب چون صیدیست
بدست یک کس نیاید واگر جماعتی باشند از دست ایشان
بیرون نرود وهر حادثهٔ صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش
توان برد بچیزی دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر
بیت وتیر میسر نشود | کارها راست کند عاقل دانا بسخن

که بصد

که بصد لشکر چرا میسر نشود آورده اند که سلطان روم را
با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر کشیدند و قصد یکدیگر کردند و در
لشکر روم میان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را
ازان آگاه کردی چون اخبار او همه راست بود عزیز برو اعتماد
کردی این سخن بقیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد
و بروی انکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر
او را بخواند و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و دران حال
سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز
و خواص او بمن نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف
راست شود عزیز را بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید
و بقوت تمام روی بکار آورید آمرد چون این سخن را بشنید
متحیر شد و در حال انمعنی را نوشته بعزیز فرستاد عزیز چون برین حال

وقوف یافت بترسید و توقف نمودن مصلحت ندید و درحال
روی بهزیمت نهاد و قیصر در عقب لشکر فرستاد و بنه و اموال
ایشانرا بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت

هرکه بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد
ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله درکارست لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب
داد که شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی
که آنرا کار فرماید و هرکرا دست بی تیغ باشد کار تواند کرد
اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب
گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزیرا پرسیدند که بهترین

رایها و صایب ترین تدبیرها کدامست گفت آنکه فتنه را فرو نشاند
و بر ملوک لازمست که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند
چنانکه ملک میاطله را واقع شد و صورت حال چنان بود که
دشمن عظیم از خراسان قصد ملک میاطله کرد و او نیز لشکر
عظیم ترتیب داد و روی بدفع او آورد ارکان دولت ملک
ملاحظه عاقبت اندیشی کرده و طریقه پیش بینی پیش گرفته نامها
بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند دشمن
ملک را خوش آمد و همه را در خریطه کرد و مهر بران نهاد
در خزانه سپرد قضا را بوقت مصاف ملک میاطله غالب
شد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک آمد
و آن خریطه که ارکان دولت او مکاتیب بدشمن نوشته بودند
در انجا بود بدست افتاد ملک چون معلوم کرد که دران خریطه

چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت
که اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود
بد شوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند
و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین
آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان حضرت
خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامهاست
که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته اند
و او همه را درین خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده و حالا این
او بدست من افتاده و خدای را حج پیاده در گردن من اگر
سر گشاده و خوانده و دانسته باشم که درین نامها چیست
و نویسنده هر نامه کیست پس آتشی برافروخت و آن مکاتیب را
بسوخت چون ارکان دولت آن لطف و مکرمت بدیدند همه

بقرار باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و برای ستوده جمله را طیع و رهین منت خود ساخت مثنوی

بتدبیر کاری توان ساختن / که نتوان بتیغ و سنان تاختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه / ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که بهمه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که خرد از آن چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس در مشاورت زیان نکرده یکی از قضات مرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام یک دهد در همسایگی او گبری بود قاضی او را طلب کرد و گفت مراد خیریست و خلقی او را خطبه می کنند چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از دین اسلام

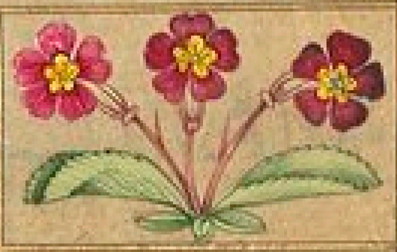
بیکانه چه لایق مشاورت شمایم که این سخن از من میپرسید قاضی
کفت اکرچه تو از دین اسلام بیکانه اما مرد امینی و بزرکان
مبالغه کرده اند که با مردم امین مشورت باید کرد
حالا هرچه تو کویی من چنان کنم کبر کفت در شروح کهارت طهارت
وکهارت در مذهب مسلمانان بدین و ملت میباشد و در روش
ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزکار بمال و جاه اکنون
تامل فرمای اکر بدین خود میروی و اکر بر کیش ما میروی دین
نسب را اختیار کن و اکر بر عادت اهل زمانه عمل مینمایی
مال و جاه طلب قاضی را این سخن خوش آمد و کفت دین
برهمه غالبست و اورا غلامی بود مبارک نام بغایت عالم
و متدین قاضی کفت هیچکس از مبارک دین دارتر نمی بینم
دختر خود را بدو داد و حق تعالی مبارک را فرزندی داد و اورا

عبدالله

عبدالله نام کرد و امام اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه آمد



رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد



مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

پس بر سلاطین لازمست که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر
بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام روی دهد بیمن مشورت
و معاضدت رای صایب تدارک و تلافی آن توان نمود نظم

برای لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی تا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش — منه آینه پندار در پیش
مدد جوی از خردمندان آگاه — که تا یابی سوی مقصود خود راه

و هم درین باب گفته اند قطعه — کارها بمشاورت بکنی
تا در آن سود بیکران بینی — هرچه آن بمشاورت سازی
خرم میدان گران یابی

باب بیست و نهم در حزم

حزم اندیشه کردنست در کارها و عاقبت امری موهوم و مخیل

و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و ذلل آن و این خصلت

ارباب حکم و فرمان را خوبترین فضیلتی است و در کلمات

افراسیاب آورده اند که هرکه زره حزم در پوشد از تیر

کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دوراندیشی و پیش بینی است

مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک

آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه نگردد مثلا

چون خردمند بیند که سنگ و آهن برهم میزنند تصور کند

که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان

تا در میان آتش در نیاید از سوزش آن خبر نیابد مصراع

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

بزرگی را پرسیدند

که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر

آمده که الحزم سوء الظن وحکیم فرموده است نظم

بدنفس مباش و بدگمان باش　　و ز فتنه و مکر در امان باش

و در مثنوی مولوی معنوی مذکور است مثنوی

حزم آن باشد که ظن بد بری　　تا گریزی و شوی از بد بری

وکسی که این صفت برو غالب شد هرآینه برای مواقع حوادث
پیش از هجوم نوایب از فکر صایب سدی محکم فکر کند و راه
آفات را قبل از ظهور وقایع برای روشن در بندد و در مصادقت
ابنای روزگار اعتماد نکند و بر مرافقت و موافقت احوال
زمانرا وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع
ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت ماند

هرکس که امان دین و دنیی طلبید　　بی بدرقه حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را بزن صیقل حزم　　تا روی مراد اندر آن بتوان دید

ابراهیم امام اول کرت که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان
میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ
دعوة متمشی شود و مهم تو بدلخواه از پیش برود هر که ترا شکی
و تهمتی از وی بدل رسید در هلاک او سعی نمای که یکی از حزم
سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند
و درین باب گفته اند **بیت** از هر که دلت گران گیرد
او را بسبک از میانه بردار و در تاریخ سلامی مذکورست
که چون اسفار بن شیرویه بر قصد ری بسمنان نزول کرد او را
بران داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید
و قلعهٔ محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت
ری را بحوزهٔ تسخیر خود درآورد دیلمی را با سپاهی گران
بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه را بتصرف

خود

خود درآورند میسر نشد بآخر دیلمی کی را واسطه ساخت
تا میان او و ابوجعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را
مصلحت دران دیدند که ابوجعفر دیلمی را بقلعه درون برد
تا مهمانداری کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب داد و دیلمی را طلبید
دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر مواضعه کرد که چون با
ایشان بقلعه درآید همه اتفاق کرده ابوجعفر را هلاک سازند
ابوجعفر را عارضه نقرس بدید آمده مجال حرکت نداشت بر غرفه
که از دریچهای آن غرفه خندق و صحرا بنظر درآمدی دیلمی را
آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای
آن حال ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت
با تو بگویم ابوجعفر بفرمود تا جمله خدم که در خدمت بودند برفتند
جز غلام خردسالی که حوایج ایشان مهیا کردی چون غرفه

خلوت شد دیلمی در غرفه را محکم ببست و خنجر کشید و ابو جعفر را
هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود مجال دم زدن
نداشت پس ریسمان باریک ابریشمی در ساق موزه با خود
آورده بود در موضعی از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بلب
خندق فرود آمد و بشنا از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود
آمد اگر ابو جعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را
برخود فرصت ندادی در ورطه هلاک نیفتادی و در اخبار
و آثار این حکایت بسیارست که بواسطه ترک حزم سرها
برباد داده اند و درهای فتنه برخود گشاده و اگر خردمند
تامل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست
و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه قطعه

بحزم کوش که این ره رهی پر از خطرست | باحتیاط قدم نه که دور شور و شرست

مکن

همین که ابر ببارد چنین تصور کن که سیل میرسد و خانه بر گذرست
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو که حزم تیر بلای زمانه را سپرست
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد مقررست که از خود همیشه باخبرست
چو باخبر بود از خود نهال دولت و دین علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضایلست و او قوتیست متوسط میان تهور و جبن لحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جویید بدعای مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی روزی

من در سایهٔ نیزه هست و درین سخن تحریض است بر ارتکاب
کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار

بشجاعت توان گرفت جهان | هرکه بد دل بود چکار کند
وانکه جرات نماید اندر کار | خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف و موصوف
بود در وقت رحلت اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت
واحسرتا که در چندین صف جنگ شجاعت نمودم و چندین الم
ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش
می میرم چنانکه پیرزنان و چون از اجل چاره نیست باری
بایستی تا جان در بهای تیغها می بدادمی و سعادت شهادت
دریافتمی و هم سخن اوست که آنکه بد دل بود حمایت جان در گریز
می بیند خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت حمیت

درکر

وشوکت جلادت مرد دندان طمع دشمنان را می کند وضعف
وترس وبد دلی وپستی خصم را برین کس دلیر میکند و از انست
که بیشتر بد دلان وترسندگان علف شمشیر می شوند ودلیران
ومبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند **مثنوی**

هرکه بد دل تر بود در کارزار ... باشدش جان بیقرار و کار زار
جرات کن پیش مردان در نبرد ... تا برآید نامت از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را
میگفت که امروز روز معرکه حرب وامتحانست وحرب کوره
مردانست وازکوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید وانکه
مغشوش باشد در درون کوره سلامت نماند **بیت**


خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه در وغش باشد


مرد شجاع آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص کرداند
و دل را بر تحمل شداید و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت
و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق مشتهر
گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل
سایر و دایر شود مثنوی

مرا نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش
چو نام نکو هست جان گو مباش

افراسیاب لشکر خود را
میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بهتر یابید
و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت و عزت بدست
آرید چه بزرگی بد و چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام
زیستن نظم

مرگ در چشم هرکه خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود
هرکه جانرا عزیز میدارد

ماهها ...

حضرت مرتضی علی علیه الصلوة | با جهانداریش چکار بود

والسلام بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هرجا
لشکر بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف
درآمده ملاحظه کار خود نکردی یکی پرسید که ای امیر
عجب جرأتی مینمایی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمایی
امیر گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر
سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر
نشده مرا این جرأت زیان نکند و درین باب دو بیت فرموده اند

ای یومی من الموت افر | یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا ارهب قضا | یوم قد قدر لا ینجی حذر

و ترجمه این بلغه فارسی اینست | دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست | روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

وحقیقت آنست که تا کسی از سر روزی که قضا نیست در و مرگ روا

جان برنخیزد در روز مصاف کاری که از ان باز توان گفت نسازد

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن

کی مراد خویش یابی بر مراد خویشتن

آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ملک یمن مستولی شدند و سیف
ذی الیزن جلا کرده پناه با نوشیروان برد و از و مدد طلبید
انوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و راهزنان
و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند
و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با
آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسیدند و از کشتی
بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و
مجموع طعامها را بریختند و گفتند ای یاران در ملک یمن در آییم

ما دیمل

با دشمنان حرب میباید کرد و حالا شما در میان و کار افتاده‌اید
نیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته
میباید گردید بضرورت آن گروه دل از جان بر گرفتند و
مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری لشکر
حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد
که رستم دستان گفته است که اگر هزار زخم بر من آید دوستر

دارم که بر بستر رنجوری باید مرد | بنام نکو گشته گردم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست | و هرکرا از سلاطین شجاعت

و جرات بیشتر بوده و در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده
زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت
خویش بموجب دلخواه دیده آورده‌اند که چون کار یعقوب لیث
بالا گرفت و داعیه آن کرد که خراسان را بحوزه تصرف خود

در اورد روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر در

بارگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده بیام

برامد و منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست

دارد سوار شدن را در توقف دارید که هشت ساعت دیگر

برحسب دلخواه میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بفصل

تابستان بربالای بام در آفتاب بایستاد تا ساعت نیک

رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد

جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود امیر

فرمود که من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی

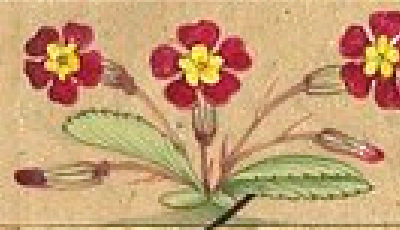
بدان آورده ام نازکی و کاهیلی در حصول مقصود خللی عظیم

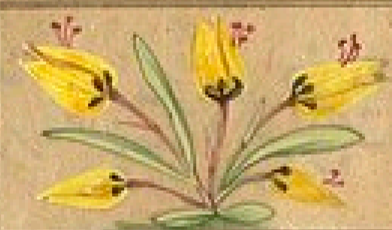
می آورد من نفس خود را امتحان میکردم که در آفتاب با سلاح

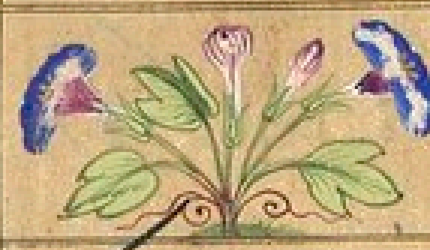
گران طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارد بدانید که

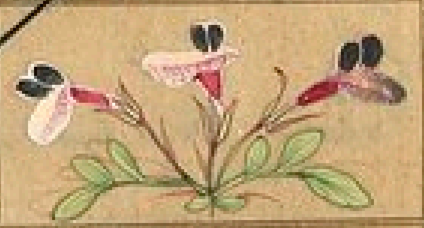
حصول

حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت
تا این غایت جهد نمود در رسید بدرجه که رسید قطعه

شاهد ملکیست در عقد کسی کز روی جهد



دست در آغوش با شمشیر و خنجر می کند

آنکه پا را بر سر ناز و نعم می نهد



کرد کارش در جهان پر دار و پرور میکند

پادشاهی در چمن دادند گل را بهر آنک



با وجود نازکی از خار بستر می کند

وهم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان نشسته
بودند و از لطایف و ظرایف خبرها باز می گفتند و یعقوب نیز
آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و رایت مردی
و مردانگی بر نیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس

خطاییست دیگری فرمود که ظریفترین تاجها طاقیهٔ رومی
دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پرگل و ریحان دیگری
تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تراست دیگری
چنین نمود که از پاپیها پاپیه پدپاز کارتراست دیگری چنین
فرمود که از سازها آواز عود ملایم تراست دیگری بیان کرد
که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایقتر
چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگوی گفت خوبترین
لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها
معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمن ولطیف ترین
پاپیها پاپیهٔ نیزه و ظریفترین آوازها سهیل اسپان لجم
پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان
کارزاری و در اشعار امیرالمومنین علی الصلوة والسلام آمده

السیف

السیف والخنجر ریحاننا   اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا   وکاسنا جمجمة الراس

وترجمه این دو بیت بفارسی اینست   **قطعه**

گل و ریحان ما تیغست و خنجر   بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما   اساس کله او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون خنجر شب روان برای جوهر جان نقب در خزینهٔ سینهٔ دشمن زند وشمشیر زهربارش مانند سرهنگان عیارپیشه بقصد گوهر روح سر از درج بدن خصم برارد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر یا از جرات بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود و در نصایح الملوک آورده که پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی

که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی
که او را معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی
که او را تقوی نیست چون اسپی است که لجام ندارد و توانگری
که او را احسان نیست چون درختی است که میوه ندارد و سلطانی
که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالمگیری
که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که سرمایه ندارد
آورده اند که یکی از سلاطین عرب را با دشمنی اتفاق محاربه
افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک
عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا
نصرتست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد
ترا کجا یابیم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از رعایت
پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا

درامد

در میدان در زیر سم اسپان طلبید یعنی غالب می شوم

یا کشته میگردم **بیت** یا برایم بچرخ گردنده

یا شوم زیر پا سپر افکنده آورده اند که دران حرب

شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار

رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی

خشک شد و غبار کارزار برخ چار رها بنشست یکی از خواص

غلامان سلطان عرب با ظرفی آب بر عقب ملک بتاخت تا بر

وی رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف

فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از

من تشنه تراست بخدای که تا او از خون دشمن سیراب

نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست

وجرات تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی اورا

بر دشمن ظفر بخشید مثنوی | کسی راکه ایزد کند یاوری
که یارد که با وی کند داوری | از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند
که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چنداست
بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین سرداری را دلیر توان گفت

چو شمشیر هندی بگیرد بدست | بصف اعادی در آرد شکست
بگرز گران پشنگ و شمشیر تیز | روان در جهان افکند رستخیز

نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت
دل گفت چرا قوت دست نیکو نی گفت اگر دل قوی نباشد
قوت در دست نماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان
عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت
روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او را گرفتند تا
سوار شد بی ادبی آغاز طعن کرد که ازین پس چکار آید که دو کس

باید که او را سوار کند و شجاعت او چه خواهد بود دبیر چون
این سخن بشنید گفت اگرچه دو کس باید که او را سوار کند
اما هزار کس باید تا او را فرود آورند نوشیروان سخن حکیم را
مسلم داشت وگفت راست گفتی قوت دست تابع قوت دلست

هر که او را دل قوی بازو قوی / آدمی را قوت دست از دلست

در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر عالم سوار میشد ارسطو را طلبید
وگفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و مهمی که
پیش گرفته ام هرآینه مراد دوستان و دشمنان بدید آیند
با هر یک از یشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل
آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان
خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را با استمالت
و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را

بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر
فرمود که زیاده کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگر
چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم
بسخن نرم و آهسته ساخته شود سخن درشت بر زبان نرانی
و تا کار بتازیانه برآید شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود
که شاید کار من با خصم بمحاربه انجامد پس دران بچه کیفیت مدخل
توان کرد و بکدام نوع قیام توان نمود حکیم گفت حال حرب
از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو
می آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد
اوّل باید که غرض ازان جنگ جز محض خیر نباشد و طلب
دین حق و دفع ظلم و فساد توجه نمودن بحضرت عزت
عزشانه و ازو یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات

کوشیدن

کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت نمودن سیوم
شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانیدن و منهیان
و جاسوسان بر کار باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال
و کمیت رجال ایشان بواجبی باید نمود چهارم با لشکر توجه
باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت
پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوتست چنانکه
گفته اند مثنوی

کسی را ظفر زین جهان حاصلست
که در پر دلی لشکرش یکدلست

سپه را که فیروزمندی رسد
زیاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق
بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضروریست پنجم
لشکر را وعدهای خوب باید داد و بنویدهای بزرگ مستظهر
گردانید و نیت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم

تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی
دهد آنرا تدارک نتوان نمود ششم در تدبیر کار لشکرکشی و
سپهسالاری کسی را اختیار باید کرد که بسه صفت آراسته
باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام
و آوازه پیدا کرده تا از و ترس و هراس در دل
دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد
و مداخل و مخارج جنگ را داند که جای باشد که رای
به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدع بکار باید برد که
خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر
آمده که الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده که درو فواید بسیارست شرط هفتم
آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی

ارادو

ازاقران واکفا ممتاز شود در عطا وصلت وثنا ومحمدت او
بباید افزود بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز
میل هواداری وجان سپاری شود نهم در روز حرب
از غفلت دور باید بود وبسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده
ویک نفس از جنگ غافل شده اند وبدان غفلت کار
دیگرگون گشته دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان
نباید رفت وبزودی پس از عقب نباید فرستاد که چندین
کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان را زده اند
وقوت یافته معاودت نموده اند ولشکر غالب را مغلوب
ساخته اند واگر کسی بحرب تو می آید تو در صدد دفع او
ش از دو بیرون نیست یا قوت مقاومت او داری یا نداری
اگر داری اولی آنست که بهر نوعی از انواع تدابیر که ممکن

باشد او را از مقام مخاصمت بباید گذرانید واگر این صورت
دست ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید
فرمود واگر طاقت مقاومت نیست جاسوسی و دیده بانی
بر کار باید داشت و در محافظت راهها و دربندها
واستحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمودن و در طلب
صلح بذل اموال واستعمال حیل و مکاید ضروریست واگر
دشمن طلب صلح کند از صلح او ابا نباید کرد و اصلا ستیزه
ولجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب
صلح باخر مظفر و منصور

مثنوی

ستیزه مکن زانکه باد ستیز
کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر
تو این ره سپر و که الصلح خیر
اسکندر این سخنا زا دستور العمل

نخ

ساخت و بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت
مر اهل دولت را بهترین صفتیست سخن درین باب بسرحد
اطناب رسیده بحمد الله که شاهزاده جهان گیر جوان بخت
پر تدبیر

مثنوی

ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر — بدولت جوان و بتدبیر پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف — فروریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز — بکوهر کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی نهد و رایت
ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسبه استقبال
نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش
باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت
و موافقت حشم عالی علم فرمایند

قطعه

هرکجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب
فتح و نصرت را بدانجانب سبک گردد عنان

رمح دولت پرورش را ملک و ملت در رکاب
تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت ماثرش بروز کارزار چون آتش حمله گرانند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار

یکایک تیغ زن چون نرگس یار / سپرافکن صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان / غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز / همه چون غمزه دلبر جگردوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز / همه چون هجر مردازار و خونریز

حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بمحمد و آله الامجاد

باب سی و یکم در غیرت غیرت نگاهداشتن چیزیست که
انسانرا صیانت آن لازم باشد در تدبیر مهمات و تاکید
سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد هم در امور
ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوعست غیرت
دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست اما غیرت
دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نمایند و
ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت امر فرمایند
و از مناهی و معاصی منع کنند و در حدیث آمده که هر که از
شما منکری را بیند و آنچه خلاف شرع باشد باید که آنرا تغیر دهد
بدست یعنی منع کند بتازیانه یا بشمشیر چنانچه مقتضای شرع
باشد و این مرتبه اهل اقتدار و اختیارست پس اگر بدست
نتوانند که دفع کنند بزبان منع فرمایند اول بنصیحت

واکر متنبه نشود بعنف و سختی سخن کویند و این مرتبه اهل علم وارباب
زهد و ورع است واکر بزبان نیز منع میسر نشود بدل اورا
دشمن دارند و این مرتبه ضعفانست از عوام الناس و
بعضی علما تتمه این حدیث برین وجه آورده اند لیس ورا
ذلک الاسلام یعنی هرکه در منع کردن بدست و زبان عاجز
کردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبی نباشد

نهی منکر بدست باید کرد ... ور میسر نباشدت آن کار
بزبان منع کن وگر نتوان ... در دل خویش میکنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام
دین کوشد نایب حق وظل الله باشد و چون پادشاه را
بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر است
هرآینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب باید که

در اسلام

در اسلام صلب باشد و حمیت دین بروی غالب و بصفت
عفت و پرهیزکاری و امانت و کم طمعی آراسته باشد
و هرچه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و دواعی
نفس و هوا برطرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند



سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست

اگر بسنگ بگویی درو اثر دارد



آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری قدس سره عادتی
داشت که هرگاه منکری دیدی از آن منع کردی اگرچه
در آن خوف قتل بودی روزی بکنار دجله جهة طهارت
میرفت زورقی دید سی خم پر بهر در وی نهاده و بر هر یک
نوشته که لطیف شیخ را از آن تعجب آمد چه در مبایعات و تجارات
چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال

کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی ترا با اینها چکار

برو و در پی مهم خود باش شعف شیخ بدانستن آن زیادت

شد ملاح را گفت البته میخواهم بدانم که درین خمها چیست ملاح گفت

ای درویش فضول درین خمها خمر است و برای معتضد خلیفه

آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران در زورق افتاده بود

ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد

شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست وی ده تا ببینم

که چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را

بدست مبارک گرفته یکیک خم را می شکست و ملاح از ترس

میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود

خبردار شد و با کسان خود در رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد

و صورت حال تقریر کرد معتضد بغایت جبار و غیور و ستمکار

بوده

بود بیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را
پیش خلیفه بردند اندوهناک شدند و شک نکردند در آنکه
فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را در آوردند
معتضد بر کرسی نشسته بود و جامه سرخ پوشیده و گرزی آهنین
بدست گرفته و این علامت غضب و سیاست وی بود بانگ
بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی و بامر که این کار میکنی
گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا
پادشاهی داده مرا محتسبی داده معتضد زمانی سر در پیش
افکند پس سر برآورد و گفت ترا چه بر آن داشت که خمها را
شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و رعیت تو گفت در
حق من چگونه گفت چنانکه منکر را که در ازالۀ او تقصیری روا داشتی
اورا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آخرت خلاص دادم

کفت در حق رعیت من چکونه کفت چنانچه با رتکاب تو بر محرمات
مردم بر معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز ایستی
دیکران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد
تابع پادشاه میباشند اکر او راه صلاح میپسندد همه طریق
صلاح پیش کیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع شود
واکر از و فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند
و وبال آن همه بدو باز کردد پس هم در حق تو مهربانی کردم
و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین عمل مکر خشنودی
حق عز و جل معتضد بکریه درامد و کفت این کار ترا زیبنده است
بعد ازین هر منکر یرا که ببینی منع کنی و حکم کردیم که ترا هیچکس
منع نکند و از فحوای این کلام معلوم میشود که چون محتسب حقانی
باشد هیچ آفتی بوی نرسد مثنوی
آن یکی با پیر خود کفتا که من

ای بکر

نهی منکر میکنم اندر زمن | لیک میترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد | گفت اگر این کار بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی | اما غیرت دینی سه نوعست

اول نسبت باشباه و اقران دویم نسبت با خاصه خود سیوم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خودست چنان باشد که تفوق خواهد برایشان بمرتبه که هیچکدام را برو سرافرازی نباشد بحسب جاه و صولت و قدر حشمت و شوکت وعظمت و اقتدار و ابهت از همه پیش باشد و هرآینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد براید واین از خصایص اهل همت هرچند همت بلندتر باشد این غیرت را غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که میخواهم از اخوان و اقران خود

برسرایم وگوی دولت ازمیدان اختیار بچوگان اقتدار

بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید آوردن

حکیم گفت ای ملک هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از

همت وغیرت نیست مثنوی کسی کو زغیرت برافراخت تیغ

سر تیغ را بگذراند ز میغ زغیرت بدست آیدت نام و ننگ

زغیرت مراد خود اری بچنگ چنین گفت آن مرد بیدار بخت

که از غیرت آید بکف تاج و تخت اما غیرتی که نسبت بخاصه خود است

آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده

دارد وایشانرا در محافظت حد و عصمت وعفت نگاهدارد

و مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعا وعرفا لازم باشد

ایشانرا بران معتاد سازد تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز

بصلاح موصوف واز فساد و مناهی دور باشند و بزرگی

درو صیت

در وصیت یکی از پردگیان حریم عفت خود فرموده مثنوی

عصمتیا ز ابمقام جلال / جلوه حرامست مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد / پای بهر کوی نباید نهاد
اینهمه آفت که بتن میرسد / از نظر تو بشکن میرسد
دیده فروپوش چو در در صدف / تا نشوی تیر بلا را هدف
هرکه بجز جفت حلالت بود / رخ منما گر همه خالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنانست که همچنان غیرتی که نسبت
بمخدرات حرم خود دارد نسبت با حرم مسلمانان بجای
آورد و نگذارد که از ملازمان درگاه بدنامی بخاندان یا
ناموس مردم راه یابد و در استکشاف گناه مسلمانان
سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود را بقدر امکان پوشیده
دارد و در حدیث آمده که هرکه عیب مسلمانی بپوشد خدای

عز و جل عیب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را
در دنیا و آخرت پوشیده دارد مثلی هست که استر الله علیک
پرده کس ندری پس ندرد پرده تو وحمیت همان غیرتست در حمایت
حلال خود یا دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه
بوی آرد او را زنهار داده بحصن حمایت خود در آورد
و تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در میان
عرب دستور بوده و حالا در ولایت حجاز هست که چون
کسی در سایه دیوار یا اطلال خیام ایشان در آمدی او را جا
دادندی بی آنکه زنهار خواستی و زنهار داده خود را بدست
کسی باز ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی
بلکه خونها ریخته شدی و از پی این کار در نگذشتندی
و بعضی جانوران که بخیمه ایشان پناه بردی یا بچه آگاه

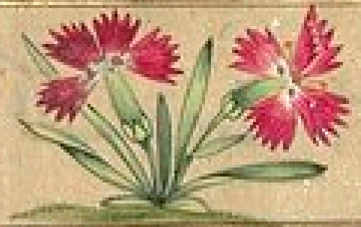
بتو دهم سوار شو و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت
خوش آمد و بسبب او التفات ننموده عنان بگردانید
و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او
نهادند و عجم طوق فرمانبرداری او در گردن اطاعت افکند
بهرام قبیضه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در عرب
مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهو و حمایت کننده او

کسی را که آری بزنهار خویش — نگهدار اندازه کار خویش
بردی حمایت ازو وامگیر — بر آنچنکی کار او در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه — ز صد ره صدف سازدش تکیه گاه
بصد تربیت نامدارش کند — یکی گوهر شاهوارش کند

باب یازدهم در سیاست و آن ضبط کردنست و
نسق داشتن و سیاست دو نوعست یکی سیاست نفس خود

ویکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است
وکسب اوصاف حمیده وسیاست غیر دو قسمست یکی
سیاست خواص مقربان درگاه وضبط ونسق ایشان دوم
سیاست عوام ورعایا وقسم اول در باب چهلم مذکور خواهد
شد اما قسم دوم برانوجهست که بدان وبدفعلانرا باید که
پیوسته ترسان وهراسان دارد ونیکان ونیکنهادانرا
امیدوار سازد از ابوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه
بزرگوارترست گفت آنکه نیکنهادان از وامین باشند وگناه
کاران ترسان خنده تیغ برق نشانش باگریه ستمکاران
مدبر مقترن باشد وبارقه نسیم فیض رسانش بباران
انعام درویشان مستحق مقارن بود هوشنگ ملک
میگفت که من رحمتی ام از خدای بر نیکان ومصلحان

وخشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهر با نوش لطف
در آمیخته است و زیر دستان با شکر مرحمت الفت یافته بیت

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه است 

 آن را بدوستان دهم این را بدشمنان

حکما گفته اند مدار دو عالم بر ضبط و سیاست است و اورا
برشتگی جهان کون و فساد نامزد کرده اند و اگر ضبط و سیاست
نباشد مهمات جهان بر یک نسق نماند و اگر قانون تادیب
و تعذیب نبود کارهای عالم روی بتباهی نهد قطعه

از سیاست نظام یابد ملک | بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را | از سیاسات ناگزیر بود

اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل دلپذیر است اما اورا
از پیرایه لا عدل الا بالسیاسه چاره نیست هر پادشاهی که از مقتضای

[illegible] بیخبر بود بزودی ارکان
مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت
ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است

تیغ سیاست است که رخسار ملک را



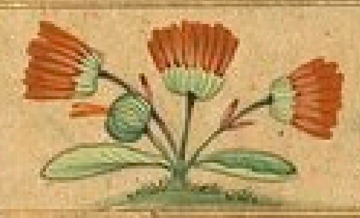
سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب

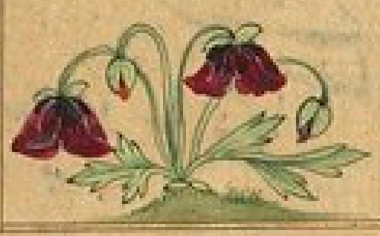
معماری سیاست اگر نی مدد کند



گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

بی قاعده شریعت هیچ حقی بر مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه
سیاست کار شرع انتظام نپذیرد پس سیاست ملوک
مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک **قطعه**

هر سبزی نهال سعادت بباغ ملک



بی چشمه سار شرع مطهر روا مدار

لکن

لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی پایهٔ سیاست شاهان کامکار

وفی نفس الامر مدار ملت برو و قرار مملکت ازوست بیت

گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم خاک آب خوش کس نخورد

و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسیاست سکون و آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بمنبر بر آمد تیغی کشیده و مصحفی در دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکو شما را این بس است یعنی مصحف بدان شما راست نشوند جز بشمشیر قطعه

سیاست آتشی باشد که آنرا
زبهر بدسگالان بر فروزند
چو ایشان میفروزند آتش ظلم

طمغاج خان پادشاهی بزرگ — همان بهتر که ایشانرا بسوزند
بوده است و معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور ساخته
و شمشیر سیاستش بنیاد بیداد و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته

تاخت از بیم قهر او فتنه — زان سوی نیستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او — زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

روزی یکی از رندان اوباش گلدسته بخدمت او آورد
سلطان بستد و گفت این گلها را از کجا آورده گفت از گلزارها
چیده ام گفت آن گلزارها ملک تو بوده گفت نی گفت از
مالکش خریده گفت نه درین شهر گل نخرند و نفروشند و بسیار
بی قیمت باشد سلطان تامل فرمود و گفت هرکه بی دستور
کسی بباغی رود و گل بچیند میتواند که بی اذن صاحب نیز
درآید و میوه باز کند و ازین عمل صورتهای دیگر متصور است

حکم کرد

حکم کرد تا دستش ببرند کار بشفاعت کردند تا یک انگشتش
ببریدند و طمغاج خان پیوسته رندان و بیکارانرا میکشتی روزی
این جماعت بر در دروازهٔ شهر نوشتند که ما آنکسانیم که هرچند
پیشتر سر زنند بیش سر برآریم این خبر بسلطان رسید فرمود
که در پهلوی آن خط نوشتند که ما آن باغبانیم منتظر ایستاده
که هرچند سر برآرند سر زنیم

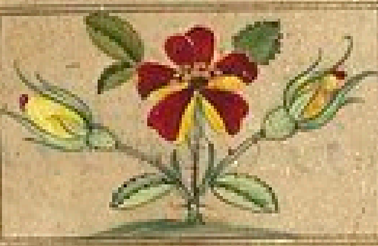
هر خار که سر برزند از گلشن ملک
فی الحال سرش به تیغ برباید داشت

گویند هرمز بن نوشیروان
عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را
با قهر انضمام فرموده نیکانرا بنواختی و بدانرا رسوا ساختی

زده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشهٔ انگور بی اجازت

باغبان باز کرد باغبان عنان اسب او را گرفت و گفت مرا
خشنود ساز و الا نزد شاه سرفراز تو تظلم کنم غلام چیزی بوی
میداد و او راضی نمی شد القصه هزار دینار بدو داد از بیم
سیاست سر مر حکما گفته اند سلطنت بمثابه نهالست و سیاست
بمنزله آب پس لازمست بیخ درخت سلطنت را باب سیاست
تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید قطعه


خوش آن شهریاری که از روی دانش
تامل کند در کتاب سیاست



سر تیغ او گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد باب سیاست


و باید دانست که سیاست بموقع آنست که درباره جمعی
واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند

آزار پیشه و بد اندیشه که چون مار و عقرب ضرر ایشان بجان و
عام و خرد و بزرگ رسید یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که
از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق
سیاست ندارد بل سیاست بر سباع و هوام باید کرد
یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را
روشن کن گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر
محض و محض خیرند و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نرسد
و ایشان ملکیه اند و بعضی دیگر هستند که ایشان شر محض و محض
شرند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر
رسد و نفع نرسد پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان
افضل نوع انسانست و آنها که بر طبع و سیرت سباع و هوام
باشند بدترین درندگانند و مستحق سیاست ایشانند

نه آدمیان **مثنوی** سیاست پسندیده باشد بسی
ولیکن نگویم که با هر کسی بجور مردم آزار را خون و مال
که از مرغ بدکنده به پر و بال آورده اند که در عهد نوشیروان
ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان فرمود تا ظالم را
بسیاستگاه بردند و بقتل رسانیدند یکی از خواص گفت
عجب نمود از عدل ملک که آدمی را بدین خیانت بیجان
ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را
بیجان نکردم بلکه سگ و گرگی را بیجان کردم و مار و کژدم کشتم
کسی کو پیشه کرد آزار مردم بمعنی بدترست از مار و کژدم
آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات
خلایق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند
اول آنها که در ذات خود نیکند از ایشان بهر نیکی بخلق میرسد

السانرا

ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت
دویم جمعی که بخود نیکند اما نیکی ایشان بکسی نرسد ایشانرا عزیز
باید داشت و بر خیر تحریص باید نمود سیوم گروهی که
میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیری رسد و نه شری
در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشانرا راه خیر نما
نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان
بد باشند اما بدی ایشان بکسی نرسد ایشانرا خوار باید
داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم
بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست باید کرد بوعد
و وعید پس تهدید آنکه بضرب و حبس و آخر کار بقتل بیت

آتشی را که خلق از و سوزند | جز بکشتن علاج نتوان کرد

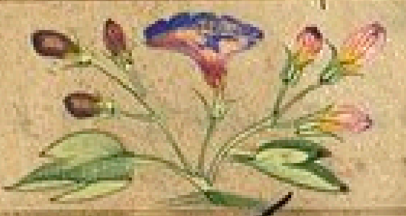
و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان

شور انگیز چون بینند که آتش سیاست تیز نیست در گوشه گریزند
و اگر اندک مداهنه در کار سیاست مشاهده نمایند هزار
فتنه برپای کنند و از هر جهتی شورش ظهور رسانند **مثنوی**

اگر سلطان نفرماید سیاست | زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا برهم زند روی زمین را | نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نبینند | بجز فتنه رهی دیگر نبینند

و هم درین باب گفته اند **قطعه**

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود


چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد


هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سیوم در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد

درکار

درکار مملکت وخبرت آگاهی از حال رعیت واز ملوک عادل
معهود و متعارفست که پستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان
امین را برگمارند پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت
و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند
و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد
معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش
از آنکه دست تدارک بدامن تلافی نرسد **مثنوی**

باول توان کرد اصلاح کار   وزان پس گز کف رود اختیار

و بسیار بوده که در شب سلاطین بلباس مجهول می گشته اند
و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده و بسیار اخبار باشد که
مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت
مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند

و یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
منقولست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی
و بصورت مردم غریب برامدی و از هر کس چیزی پرسیدی
و گفتی داود شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان
او بر چه وجه سلوک مینمایند پس اگر جایی دیدی که خللی
پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل این
صورتها منقولست که شبها بیرون آمدی و تجسس احوال
مردمان کردی و چون درینصورت که پادشاه بخود بیرون
آید و متفحص گردد امکان خطر هست بزرگان و زیرکان دستوری
نهاده اند که سلطان باید که منهیی امین معتمد دولتخواه بیغرض
پاک اعتقاد بلندهمت تعین نماید بر وجهی که کس بران وقوف
نیابد و مرسوم او بدلخواه مقرر فرماید تا اگر کسی بر حال

او واقف

او واقف شود نتواند که او را بزریفتد و چنان باید که هر وقت
که خواهد مهمی بعرض رساند شاید خبری باشد که توقف بر نتابد
و چون حال برین منوال بوده باشد هر آینه سلطان بر جزئی
و کلی صاحب وقوف گردد و بعد ما ارکان دولت و اعیان
ولایت برینصورت که پادشاه بر حال هریک مطلع است
اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید
و عملهای ناشایسته در وجود نیاید **مثنوی**

چه نیکو متاعیست کار آگهی | کزین نقد عالم مباد اتهی
ز عالم کسی سر برارد بلند | که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش
التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر نگاشته و رایت جهانداری
و لوای عدالت گستری در میدان مرحمت برافراشته **بیت**

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ
ز بیم او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل
نه این دراز کند در زمین بدین چنگال

و در زمان او کسی را زهرهٔ آن نبود که بآشکارا عمل ناپسندیده
از فسق و فجور توانستی کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت
او که حقوق خدمت قدیمی داشت و بر دربارگاه باختیار
او کسی نبود خود را در صورت صلاح بسلطان نمودی
و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی پس زهرهٔ
آن نداشت که شکایت کند سلطان بر احوال او وقوف یافته
نخواست که بمجاهره با او در آن باب سخن گوید چه اظهار این نوع
کلمات از کابر رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را

مضرت

مضراست پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود
که مرا مرغی باید که منقار او سرخ باشد و پرهای بال او سیاه
و باقی سفید و جز تو کسی این مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که
بطلب آن اشتغال نمایم و بهر نوع که توانم بدست آورم اما
سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد امیر بجستجوی
آن مشغول گشت و هرچند سعی نمود در شهر و نواحی بدست
نیامد و میسر نشد امیر بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت
آمده مراسم اعتذار تمهید داد و گفت ای ملک بدانقدر
که مقدور بود سعی و جد و جهد نمودم بهم نرسید و بدست
نیفتاد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود در عوض
آن معد و مهیا کرده ام سلطان فرمود که مطلوب من
این قسم مرغیست و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام

و تو در تحصیل آن مقدار چیز عاجزی چگونه است برو سه روز دیگر
مهلت بتو دادم و این نوبت بی آنچنین مرغی باز نیایی
دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد
سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین
شکل و هیئت در یک خانه است و تو پیدا نمی توانی کرد برو
سر چهار سوی شهر و از بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان
مسجد رسی محله ایست بر دست راست دران محله کوچه ایست
بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه ایست درش در جانب
غرب و بدان خانه درون رو و بصفه که در جانب جنوب است
توجه کن و بر دست چپ او خانه ایست و در درون آن خانه
خانه خردیست در آنخانه را بگشای در انجا قفسی بینی
نمدی زرد بران پوشیده و دران قفس چهار مرغست

میل

بدین نوع که گفتیم بسیار امیر حیران شده از نزد سلطان
بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت
و قفس را با مرغان حاضر کردانید ملک فرمود که اهل
حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین خبردار باشند
امیر چون این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که
از بازار و کوچه و خانه شهر چنین با خبر است امکان دارد
که بر اعمال نهانی من وقوف داشته باشد من بعد معاش
خود را تغیر میباید داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست
باز آمد و ازین حکایات مفهوم میشود که اطلاع سلاطین
براحوال مردم فواید بسیار دارد مثنوی

چنین گفت مرد سخن آفرین | زاخبار شاهان ایران زمین
که هر مرز هنگام زرع روان | بخسرو چنین گفت کای نوجوان

جهانی بذات تو وابسته اند | بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب و بیدار باش | ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهده تست عالم تمام | مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت بتعیین صاحب خبرانست تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی که من بچهار کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن دهد و مال من نیز پیش رعیت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بطمع و غرض کند پس آهی سرد برکشید و گفت دریغا سیوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید والحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح میان خلق پدید آید منقولست که اردشیر بابک از بس که تفحص حال گماشتگان

وردکان

ونزدیکان کردی بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا
و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود چه
خوردی و چه گفتی و کجا خفتی مردم ازین صورت تعجب نموده
میگفتند که گویا ویرا فرشتگان خبر میدهند و آن باعلام صاحبخبران بود

صاحب خبران امین شاهان باشند — مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیش زنند — هم مرهم زخم دادخواهان باشند

و اگر بی اعلام صاحب خبران مهمی بموقف عرض رسد شرط
آگاهی آنست که زود زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند
حکم پادشاه بمنازله قضا و تقدیرست میباید که چون از عالم
مشیت عزم عالم بشریت کند زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود
و احتراز و اجتناب در حیز امکان نگنجد بیت

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری — یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری

پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آنست
که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینهٔ
روشن و برهان واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تأمل
و امعان تدبیر و اتقان پروانه ندهند که خردمندان
گفته اند نظم نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع
که بی بینه شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد و شرط دیگر آنست که از روی
گمان بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکند که بیشتر
گمانها بوبال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید
ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمانی بی تحقیق و ایقانی
در مهمی حکم فرماید و آن حکم خطا بیرون آید خود را
محل سخط و غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک قطعه

مکن کس را باندک ظن باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا	پشیمان گردی و سودی ندارد

آورده اند که در روزگار رقبا شخصی بویرانه درآمد یکی دید
افتاده نیک درنگریست سرش بریده بود و کاردی
بر سینه اش نهاده آن شخص از غایت تحیر بیهوش ماند مصرع

نی قوت ایستادن و نه جرات رفتن

درهمین حال یکی
از ملازمان حاکم آنولایت برسید و آن صورت مشاهده
نمود فی الحال او را دست و گردن ببسته و کارد پرخون
از گردنش آویخته نزد حاکم برد و واقعه را تقریر کرد حاکم
بانگ بر وی زد که این کس را چرا کشتی گفت ای ملک
من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در
اثنای آنحال این شخص بدانجا رسید و مرا گرفته نزد شما آورد

و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من
آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی از دست من
برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق تعالی
میفرماید ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند
حاکم گوش بسخن وی نکرد فرمود تا بردارش کشند در محلی
که رسن در گردن او کرده میخواستند برکشند و ندا میزدند که
دی در فلان ویرانه کسی را کشته جوانی از نظارگیان پیش
آمد که ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک روم و صورت
حال بعرض رسانم در کشتن تعجیل منمای که این شخص بیگناه است
و خون بیگناه ریختن تباه جلاد توقف کرد و او را پیش ملک
بردند گفت ایها الملک خونی که در ان ویرانه واقع شده
من کرده ام و آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم و او را

بکشم

بکشتم واین جوان که اورا سیاست فرموده بیگناه است
وازین حال نحیراست ملک تامل بسیار فرمود و نذر کرد که
دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آنجوان را محبوس ساخته صورت
حال بپادشاه قباد عرض کردند وی از علمای زمان پرسید
گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته اما سبب حیات
دیگری شده پس قباد آنجوان را طلبید و صورت حال از وی
پرسید وخلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای
وی نوشتند که بر پادشاه لازمست که خون مردمان را بمجرد
وهم وگمان نریزد **بیت**

سیاست بگمان رسم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد
بزود زود بباید ازان دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک
بار عام داده بود و در بروی وضیع وشریف گشاده

اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک میجستند و دیده از گوهر
تاج و فروغ افسرش منور می ساختند مصرع

دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند پیری از میان
قوم آغاز سخن کرد و گفت هر که بدیدار ملوک مستسعد گردد
هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان من بذخیره
که جنس زر و نقره بود نمیرسد اما از جواهر حکمت دری شاهوار
میخواهم که در مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت
سخن در روز بازار لطف و کرم ما از همه بضاعتها رایجتر است
بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین
چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم نماید یقین حق بود و آنچه
گوش شنود در حقیقت و بطلان او شک و گمانی که مدخل دارد
شاید که باطل باشد

شنیده کی بود هرگز چو دیده

وحول

وچون فرمان شاه بهرچه فرمایند نافذ است پس در انچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت گردد ملک او را تحسین فرمود و این سخن را بقبول تلقی نمود مثنوی

هر حکم که از سر یقین است / آرایش ملک و زیب دین است

حکمی که بناش بر گمان است / آشوب دل و زیان جان است

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس و آرزوهای وی و چون در آرزوها در ماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت

هر که از سودای شهوت مست شد / کار او یکبارگی از دست شد

و مشهور است که شخصی اسکندر را گفت تو پادشاه بغایت بزرگی زنان بسیار بعقد در آر تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار بمانند اسکندر فرمود که یادگار من عدالت و نیکنامی زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و بآخر زبون زنان گردد بیت

برای بگیدن شهوت که خاک بر سر او
زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست

دویم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع کردن مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص مال پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد و نخواهد که غیر او را مالی و منالی باشد همه خود را خواهد و با اینهمه هنوز تسلی نشود بیت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد

آورده اند که زاهدی پادشاهی را

نصیحت

نصیحت کرد که ای ملک حالا رعیت توانکرند و تو پادشاه

توانکرانی پس اکر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آنزمان تو

پادشاه محتاجان باشی چنانکه حکیم فردوسی فرموده مثنوی

اکر پادشا رای کنج آورد | دل زیردستان برنج آورد
چو ناکام باید بدشمن سپرد | پس آن رنج را باد باید شمرد

پادشاهی را کفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه کفت

خزانه برای مال به از رعیت نیست هرکاه میخواهم مال خود را

ازان خزانه برمیدارم سیوم ازانها که غفلت آرد شراب

خوردنست و بملاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه باید

که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر

کردد و ملازمان او بجهت آنکه او را غافل یافته اند هرچه

با هرکه خواهند بکنند بیت | بیخرد آن مرد که خیری چشید

کش رقم بنجردی برکشید وبسیار باشد که درستی
صورتی چند وجود گیرد وخللی وقوع پذیرد که در هشیاری
تدارک وتلافی آن نتوان نمود

قطعه

مست بودن نیست داب وپیشهٔ ارباب ملک
شاه را در سلطنت آیین هشیاری به است
شاه باشد پاسبان ملک ومستی خواب خوش
پاسبان در خواب لایق نیست بیداری به است

والحمد لله الملک التواب که این شاهزاده کامیاب دارای
ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت
جمشید صولت

قطعه

ابوالحسن آن خسرو نامدار
که نازد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجر است
بدو داد حق ملکت سنجری
بر مقتضای فرمان واجب الاذعان

بدو

توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار

بمفتاح استغفروا ربکم کشاده مضمون انه کان غفارا را

بقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر شراب بر سنگ

زده و چون سوسن آزاده بده زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن

آغاز کرده چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بود سیمای تعبد

گرفت و بر وعدهٔ و سقاهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب

شراب فجور که فی الحقیقه شراب غرور است در گذشت این

زمان بجای کلبانگ میخواران صدای ندای دین داران است

و عوض های و هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خدا پرستان بیت

بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ | بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت و

حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را روزگار

کافهٔ انام واصل دارد و میمنت این حالت بایام دولت

خجسته فرجام ایشان متواصل باد **باب سی و چهارم در فراست**

وآن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجبست

که بعین بصیرت در سوابق ولواحق هر حادثه که واقع شود

نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و مویدا باشد بدانچه

مقتضای شرع و عدالتست در ان حکم فرمایند و اگر

سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد و

اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند

که زیب حکومت بزیور فراست است و در خبر آمده که دو ضعیفه

بمحکمه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفتند و بر کودکی

دعوی میکردند و هر یکی میگفت که این از منست و هر دو در اثبات

عاجز بودند حضرت سلیمان فرمود تا آن طفل را بشمشیر

دو نیم زنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند پس چون

بسر

غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد
در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد بیت

بلکه گر از دور نامت بشنوند | بر همه اسرار تو واقف شوند

و در اخبار آمده که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیهما السلام در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد
درآمد امام حسن علیه السلام فرمود که این مرد درودگر مینماید
امام حسین علیه السلام فرمود که آهنگر بنظر من در می آید
پس او را طلبیدند و از حرفه وی پرسیدند گفت قبل ازین
آهنگری میکردم و حالا درودگری میکنم و ازینجا صحت
فراست این دو بزرگ معلوم می شود قطعه

هر دل که منظر نظر کبریا شود | پیوسته جلوه گاه کمال فراست است
کو آینه بصیقل تجرید پاک ساز | آزاکه آرزوی جمال فراست است

آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق
عجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن میکفت ناکاه
جوانی بمجلس درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر وسجاده
بر دست در کوشه بنشست وبعد از زمانی برخاست وکفت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اتقوا
فراسة المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست خواجه
فرمود که سر این حدیث آنست که زنار ببری وایمان آری
جوان کفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت
فرمود تا خرقه از سر جوان بر کشید زناری در زیر آن پدید آمد

ضمیری که آن روشن از غبار | شود نقش غیبی در آن آشکار

جوان فی الحال زنار ببرید وایمان آورد وحضرت خواجه
فرمودند که ای یاران بیایید تا ما نیز موافقت این جوان

دو عمد

تو عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنارهای باطن ببریم خروش
از مجلسیان برامد و در قدم خواجه افتاده تجدید عهد
و پیمان نمودند و توبه کردند مثنوی توبه چون باشد پشیمان آمدن
بر در حق نو مسلمان آمدن عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود گفت پیری کاندرین ره پیشواست
توبه کن از هرچه آن غیر خداست قسم دویم که فراست حکمی است
چنان باشد که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای اورا
از شکل و هیات مشاهده کرده اند و اغلب آن راست
آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وی کتابی در فراست
ساخته بودند و پیوسته آنرا مطالعه کردی و از روی فراست
حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس
نوشیروان آمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشروان

گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هرکه
کوتاه قامت بود ذخیره و پرحیله و ستمگر باشد پس این مرد
بیداد گر است نه ستم رسیده و چون تفحص کردند چنان بود

فراست دیده دل گشاید	هران حالی که باشد وانماید

در تواریخ مذکورست که نوبت دیگر مردی کوتاه قامت
در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من
ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه
قامت ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه بالائی
گفت ای ملک آنکس که بر من ستم کرده است از من کوتاه
تر است نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد و حضرت
امیر سید علی همدانی در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از اقوال
اهل حکمت در باب دلایل فراست آورده بخاطر فاتر رسید

کهم

BIBLIOTHEQUE NATIONALE R.F. MSS

که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق مثبت کرد تا حضرات
سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام

حقانی زیبی و زینتی یابد | دسته گل چو برگیا بندند
زیوری دیگرش بیفزاید



بدانکه حکما در مقالات خود
گفته اند که لون بیاض زرد با کبودی و سبزی چشم دلیلست
بر سخت رویی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل
و رکاکت رای و اگر بدین علامت باریک زنخ باشد و کوسج
و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار حکما گفته اند حذر کردن
از چنین کس اولیتر است که از مار افعی حکما گفته اند که موی درشت
میگون معتدل نشان شجاعتست و صحت دماغ و موی نرم
نشان بیدلی و ترسندگیست و برودت دماغ و قلت فهمست
و بسیاری موی بر شکمها نشان جرات و حماقتست و بسیاری

موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند فهمی و زردی موی
نشان حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن و موی سیاه
نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عدل موی
متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود
حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطوط و عضون
یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف و
لاف و گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی
و عاجزی و خساست بود و پیشانی متوسط که بر وی عضون
نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود گوش
بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد
و شدی خوی در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی
و دزدی بود و گوش متوسط نشان اعتدال احوال ابروی

اکر

بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی
کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت
بود بدترین چشمها چشم ازرق بود و چشم کلان نیز نظر نشان
حسودی و خائنی و بیحیایی و کاهلی بود و خمورت چشم
وقلت حرکت آن نشان نادانی و کندطبعی بود و سرعت
حرکت چشم و تیزی نظر نشان مکر و حیله و دزدی باشد
سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد
برگرد حدقه نشان فتنه و شرانگیختن باشد و چشم متوسط
میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری
و راستی و دیانت باشد بینی باریک نشان مداهنه
و ملایمت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود و بینی

پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان
غضب باشد سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیاری
سخن و دروغ گویی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی
و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ نشان شجاعت
و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان
رای صواب بود دندانهای کج ناهموار نشان مکر
و خیانت بود و دندانهای گشاده هموار نشان عدالت
و امانت و تدبیر بود رخساره پرگوشت مشفح نشان جهل
و درشت خویی بود نزاری و زردی رخساره بی علت
نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط اینمعنی نشان
اعتدال باشد آواز بلند نشان شجاعت بود آواز باریک
نشان بدگمانی و توهم بود آواز معتدل نشان حسن کفایت

ومر

وتدبیر بود غنه در آواز نشان کبر و حماقت و کم فهمی باشد
وقار در سخن نشانه خوبست و حرکت دست بوقت سخن گفتن
نشانه زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشانه مکر و خبثت بود
گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود گردن
سطبر نشان جهل و حمق و جبن و پرخوردن بود گردن متوسط
نشان صدق و عدل و تدبیر بود شکم و سینه بزرگ نشانه
جهل و حمق و فتن بود و لطافت شکم و سینه باعتدال نشان
حسن رای و صفای عقل باشد عرض کتفین و پشت نشان
شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت
و سوء مذهب بود کف دست و انگشتان دراز نشان زیرکی
باشد در صنعتها و علامت تدبیر کارها بود غلظت ساق
نشان نادانی و سخت رویی باشد و اعتدال آن نشان

اعتدال حال اینمقدار از فراست حاکم عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب ذخیره است
و درین باب نکتهٔ دانستنی است که حکما برین دلایل وصف
کرده اند برای عوام الناس و کسانی که در تبدیل
اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته
و بمرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف
خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت
علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد
با وجود دلایل شر حکم بر شرارت نتوان کرد چنانچه
در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون بر بالای
کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود بر سر آن
کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرکه خواهد نزد

من آید

من آید اول صورت او را نقش کن و سوی من آر تا از دلایل
هیات او بر احوال او اطلاع یابم اگر دانم که لایق مجالست
نیست طلب نمایم والا ملتفت حال وی نشوم پس هرکه را
آرزوی دیدن حکیم بودی آن مصور صورت او را نقش
نمودی و نزد حکیم بردی در آن صورت تامل نموده او را
می طلبید یا بازمیگردانید روزی یکی از اکابر بیامد و صورت
او را بر حکیم عرض کردند فرمود که این کس لایق صحبت
من نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد
که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده اید چنان
بوده اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده
حکیم او را طلبید و بصحبت خود مقرر گردانید پس بکلی بنای
کار بر دلایل فراست نباید نهاد و بذهن و ذکای خود

تصرفات باید نمود و بفیض الهام الهی ارباب الدول جهان مستظهر باید بود **قطعه**

بر دل پاک اهل دولت و دین / فیض الهام میرسد ز خدای
در ره دین غلط نخواهد کرد / هر که انوار اوست راهنمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرارست و در افشای امور ملکی خطر بسیار در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی دیگر توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک مینموده اند خصوصا در محاربات **مثنوی**

چنان باید آیین کردار تو / که کس ره نیابد بر اسرار تو

سکندر

سکندر که با شرقیان حرب ساخت / در خیمه در جانب غرب ساخت

درین کار کس با تو انباز نیست / بجز تو ترا محرم راز نیست

اگر جز تو داند که رای تو چیست / بران رای و دانش بباید گریست

واین سخن مشهور است که سه چیز را منظور باید داشت و سه
چیز را پوشیده اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را
خبر نباید داد که دشمنان در کار زند دویم معتقد خود را کس
در میان نباید آورد که غمازان و حسودان بسیار زند
سیوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع
بشمار زند بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم
اسرار در عالم کمتر است بیت

منه سر خود با کسی در میان / که محرم نبینی ز اهل جهان

وحکما گفته اند که ما فی الضمیر
آدمیان از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا پایان محنت

واین هردو نهان داشتن اولیتر است اگر مواهب نعمت است
نهان باید داشت تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت
اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب محنت است هم مخفی باید داشت
تا دوستانرا سبب ملال نشود و دشمنانرا موجب شماتت
نگردد و درین معنی گفته اند قطعه | تا توانی سر خود با کس مگوی
زانکه آن سر شادی آرد یا ملال | گر غمی باشد شود دلها ملول
ور بود شادی رسد عین الکمال | پس درون خلوت اسرار خویش
هیچکس را ره مده در هیچ حال | یکی از حکیمی پرسید که مرا سری
در خاطر خلجان کند با که گویم که آنرا نگاه دارد و فاش
نکند جواب داد که هرگاه سری که ترا در کار است خود نگاه
نتوانی داشت و ظاهر کنی پیش کسی را که ان در کار نیست چگونه
نگاه دارد و نگوید بیت | چون تو نتوانی کشیدن بار خود

بارکر

یار اگر تنگ شد مرنج از یار خود

آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی از خاصان درگاه خود در میان نهاد و در محافظت آن مبالغه بسیار نمود ناگاه آن سر از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت شخصی که سر کسی را فاش کند چیست حکیم گفت روشن است ازین بفرمای اسکندر فرمود که با فلان کس سری در میان نهادم و او افشای راز من کرده میخواهم که او را بسزا برسانم حکیم گفت ای ملک از وی مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده و سری که ترا در کار بود نگاه نداشتی و محافظت ننمودی دیگری را که بکار نیاید چگونه محافظت نماید و مخفی دارد

نظم

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش خوش زیرا که همدم یافت نیست

دوستی یکروی و یکدل جستم از پیر خرد
گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

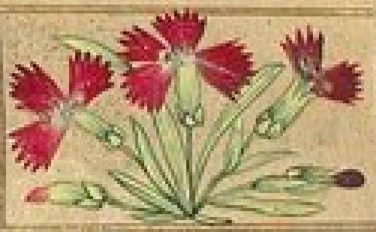
باب سی و ششم در اغتنام فرصت وطلب نیکنامی

بر مرایای ضمایر خورشید ماثر اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذارست و اوقات زندگانی چون امواج بحار نا پایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدلست قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی بیعوض است او را ضایع نتوان ساخت

دمی که میگذرد زو نشان دیگر مجو
چرا که ایلچی عمر بی نشان گذرد

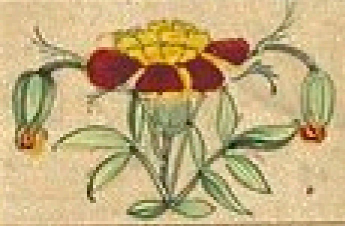
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دورست وآنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستورست میان ماضی و مستقبل وقتیست که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را

باید دانست و کار خود را در آنحال باید کرد نظم



فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت

زان پیش کو برون رود از دست ناگهان





دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقلست

دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان



پس در چنین روزگار گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب
دولتیست که باظهار آثار مکرمت و اجراء انهار مرحمت
نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه
عبارت از نیک نامیست

قطعه

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر
باقی بذکر خیر بود نام آدمی

هیچست قدر و قیمت و مال و منال او
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی

هر چند فکر میکنم از هر چه در جهانست
نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را

آ

در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند از فصاحت و بلاغت
و فضایل و معانی او بسی شرح دادند که شوق پادشاه
بلقای او از حد بیان تجاوز نمود و باحضار او مثال
عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس درآمد بعد از
ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان
گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب نمود و از
مثل تو کسی غریب جواب داد که حیات آدمی نه همین بقای
بدنست همه کس داند که نهایت بقای عمر بهزار سال نرسد
اما چون نام نیک بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض
من آن بود که رقم نیک نامی آنحضرت هزار سال بر صفحه
روزگار یادگار بماند قطعه
کسی کو شد بنام نیک مشهور
پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آنرا که بدفعلست و بدنام

اگرچه زنده باشد مرده خوانند | وازیمین مقوله است این بیت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز | مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

یکی از اکابر در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق
کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است
اما استحجاب نه در علو رفعت و کنگره است و نه در حسن
غرفه و پنجره چه خشتی چند برهم نهادن و دری چند درهم
کشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در
زاویه تنگ آن پیرزن تامل کند که در گوشهٔ ایوان شاهی
واقع شده بود و خبر چنانست که وقتی که ایوان کسری
تمام شد و عمارت و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان
جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ
خللی و عیبی هست تا تدارک آن مشغول شوم ایشان بعد از

نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که این عمارت
که ارتفاعش کمر بند جوزا می گشاید و شرفه پایه رفیعش پای
شرف بر سر ایوان کیوان می نهد **قطعه**

چنین بنای همایون فلک بچشم ندید
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بار که اقبال باز کرد درش
دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست
الا آنکه در گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه ایست بس
محقر دودی از روزن آن خانه بر می آید و دیوار ایوانرا
سیاه و تیره میسازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت
مناسب است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن
لازم و واجب نوشیروان گفت این خانه ملک پیر زنیست
عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده

می دارد و

من در وقتی که اساس این عمارت مینهادم و معمار طرح
آن میکشیدند این خانه مانع بود ازانکه سطح پیش ایوان
هموار باشد کسی بدین پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر
بهایی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر
ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که
ای ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه
مستانس گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانه
محقر و این کلبه مختصر بدین گدای بی نوا نمیتوانی دید
من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان
تمام شد هر زمان دودی از روزنه خانه او بر میآمد
و دیوارها را تیره میساخت پیغام دادم که این دود
چرا میکنی گفت برای خود چیزی می پزم هیچ نگفتم تا ب

درآمد خوانی آراسته با مرغ بریان برای وی فرستادم
و گفتم ای ما در هر شب خوانی با انواع اطعمه برای تو
بفرستم تو درین کلبه تنگ آتش میفروز که از دود آن
ایوان ما سیاه میشود جواب داد که در عالم چندین
گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان
باشند و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آن کار
می ترسم که بعد از هشتاد سال که جوینه و کشکینه حلال
خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم
این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت
تست امرا چون ببینند که از کمال عدل روا نمیداری که
کلبه تاریک من از من بستانی ایشان نیز دست تصرف
باملاک رعایا دراز نکنند دیگر آنکه ایوان تو دیر سال

والحق

والحق راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته
و حکایت کلبهٔ پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دهرها
ثابت است و بر زبانها جاری
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می‌نکند بارگاه کسری را
در کلمات منوچهر آمده که
دنیا اعتماد را نشاید و عاقل آنست که بر اقبال عاریتی
دل ننهد و بداند که هر کرا خدای پادشاهی داد حق
آن نعمت برو فرض گشت و حق آنچنانست که میان مصالح
معاش و معاد جمع کند تا در دین نیکنام باشد و طریق
فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود **بیت**

با فتوت همنشین و با مروت یار باش
وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب

ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاد و از ماثر او یکی آن بود که
شاعران و مداحان را دوست داشتی و کفتی نام بدو چیز
باقی میماند یکی مدح و دیگری عمارت قطعه


گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی

بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار

گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند

شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضه
رضوان دلکشا و مانند فردوس برین بهجت افزای از راحت
وصفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت
رشک گلستان ارم مثنوی

بسی گل شکفته در اطراف باغ
برافروخته هر گلی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی

صبا عطرزا

صبا عطر بیز و هوا مشکبوی | درختش ز طوبی دلاویزتر
گیاهش ز سوسن زبان تیزتر | و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را

ضیافتی کرد که خوان پالا ز فلک بزمی بدان زیبایی بندیده
و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ
که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای
خوشگوار که از حلاوت ذوق شرابا طهورا حکایت میکرد
بنظر آورد

نظم

اماهای نوشین عنبر سرشت
خبر داده از خوردهای بهشت | ز مرغان فربه تو گویی بساط
بر آورده پر مرغ وار از نشاط | ز لوزینها و ز حلوای تر
به تنگ آمده تنگهای شکر

پس از فراغت بسیار پسر
از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید گفت
جان پدر باغی عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلگشاست

اما از ارکان دولت ما هر کس که خواهد چنین باغی تواند ساخت
پادشاهان باید که باغی بسازند که دیگری را مثل آن میسر نشود
و میوه‌های آن در هیچ بوستان نباشد سلطان فرمود که
آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت و احسان
در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمره حاصل شود
که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف
نتواند کرد نظامی عروضی گفته است **مثنوی**

عمارتهای عالی ساخت محمود	که هر یک همسر چرخ برین بود
نه بینی زان همه یک خشت بر پای	ثنای عنصری ماندست بر جای
و هم برین نمط قطعه مشهور است	نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوذرجمهر گفت که ای شاه کامران	آب و زمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بساز بر طرف جویبار آن	گنجی نشان که دولت باقیت بر دهد

کس

کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمهٔ همت کافهٔ بریت عموما و ارباب دولت
و اصحاب قدرت خصوصا لازمست چه این معنی بر طهارت
ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر
و حجتی باهر ایست و بعد از ادای حقوق نعمت الهی ادای
حقوق والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را
برضای ایشان باز بسته است چنانچه در حدیث قدسی است
من رضی عنه والداه فانا عنه راض یعنی هرکه مادر
و پدر ازو خشنود باشند من ازو خشنود باشم و احسان
کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرد
پروردگار که مپرستید مگر او را و نیکویی کنید با پدر و مادر

ومقررست که خشنودی پدر و مادر هم در دنیا موجب دولت
و هم در آخرت سبب نجات و سعادت **مثنوی**

چو هرمز ز پرویز خشنود بود ❋ بسی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ❋ ازو با د بخت بر آورد گرد

آورده اند که مالک دینار رحمه الله سالی بحج رفته بود
چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه مالک دید که دو
فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید که
امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان
بدرجه قبول رسید الا از ان احمد بن محمد بلخی که این همه راه
آمده و مشقت کشیده او را از قبول حج محروم ساخته اند **مصرع**
بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم مالک بیدار شد
و ازان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله

خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد
بلخی را می‌طلبید ناگاه بدر خیمه رسید دید که دامن خیمه بر انداخته
و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده بندی بر پا و غلی بر گردن
نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک
آن جوانی که در خواب دیدی که حج او را قبول نکرده اند منم
و این پلاس و غل و بند نشانه محرومی منست مالک گوید متحیر
شدم و گفتم ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی بدانسته که از چیست
گفت آری جهة آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست
گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت
روم شاید او را بشفاعت از تو خشنود گردانم کسی با من
فرستاد تا نزد پدر وی رفتم دیدم سراپایی زده و فرشهای
ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم

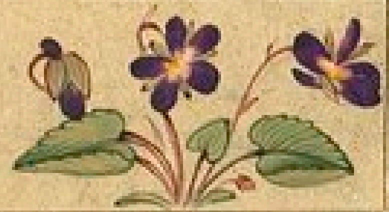
بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم
جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت هست
نا خلفی که از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت
آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد در روز بخشیدن
مظالم و بحل کردن خصمانست نشاید که تو فرزند خود در البلا
مبتلا داری و من مالک دینارم دوش چنین و چنین خوابی
دیده ام نزد تو آمده ام خدا و رسول را بشفاعت آورده
تا از پسر گناه وی در گذری و او را بحل کنی پیر چون این
سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ من نیت نداشتم
که هرگز از وی خشنود شوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع
بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم
و دل با او خوش کردم مالک گوید پیر را ثنا گفتم و روی بخیمه

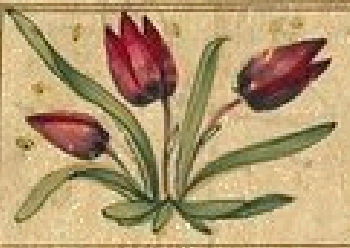
جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوانرا دیدم غل از گردن
برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس زبر برون کرده
و جامه پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد گفت جزاک الله
خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افگندی
و ببرکت خشنودی وی حق مرا رقم قبول برکشید مثنوی

آنکه تنت پاره از جان اوست | قطره از چشمه حیوان اوست
خدمت او کن که بجایی رسی | برگ دهش تا بنوایی رسی

دعا و خشنودی مادر زیاده از پدرست و زودتر اثر
میکند و در حدیث آمده که بهشت زیر قدمهای مادرانست
یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گزاری شفقتهای ایشان
نماید ببهشت رسید بیت | جنت که رضای مادرانست
اندر ته پای مادرانست | و دیگر حقوق ذوی القربی

رعایت باید کرد و صله رحم بجای باید آورد که آن از جمله
واجبات اسلام است و صله رحم در عمر بیفزاید و روزی را
فراخ گرداند و در احادیث قدسیه آمده که من رحمانم
و اشتقاق رحم از اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را
واصل سازم برحمت خود و هر که او را ببرد از رحمت
خود منقطع گردانم آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی
کرد بموسی علیه السلام که با اقربای خود نیکویی کن موسی
علیه السلام گفت الهی چکنیم که موافق رضای تو باشد خطاب
رسید که احسان نمای با ایشان اگر غایبند بسلام و دعا
و اگر حاضرند بصله و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا نظم

برخویش گشاده کن ره وصلت خویش 

 تا از همه بیش باشی و از همه پیش

ودیگر

147

و دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد و معلم بدا

و حرمت ایشان بجای آورد در دینی و عقبی برخوردار گردد

و گفته اند حرمت استاد سیرت اوتاد است و اوتاد

جمعی اند که از اولیا باشند و قوام عالم ببرکت وجود ایشان بود

فرامش مکن حق استاد علم | که برهمت اوست بنیاد علم
اگر در دلت مهر استاد نیست | بدست امید تو جز باد نیست
مر استاد را هر که محکوم شد | بسی بر نیامد که مخدوم شد

دیگر آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان

در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده

و در حدیث آمده که هر که بخدا و روز قیامت اقرار دارد

گو گرامی دار همسایه خود را و گرامی داشتن آنست که بداند

که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر از و باز دارد

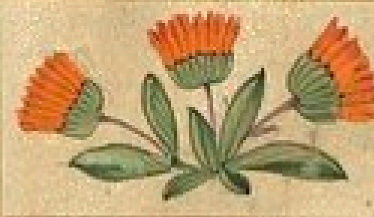
واگر درویش وبینوا باشد پیوسته از احوال او استفسار نماید

آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری بود روزی
کودک توانگر بخانهٔ درویش درآمد دید که آن درویش
با عیال واطفال خود طعام میخورد کودک زمانی بایستاد
ومیل طعام داشت وکسی او را مردمی نکرد گریان گریان
بازگشت وبخانه آمد مادر و پدر از گریهٔ او متالم شدند
وسبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم وایشان طعام
میخوردند ومرا ندادند پدر فرمود تا طعامهای گوناگون
حاضر کردند چنانکه طریق کودکان بدخو باشد میگریست
ومیگفت مرا از ان طعام میباید که در خانهٔ همسایه میخوردند
پدر بالاو درماند وبدر خانهٔ همسایه آمد واو را طلبید وگفت
ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش گفت

حاشا

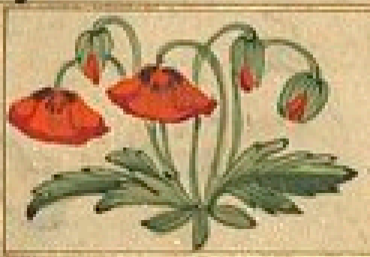
اینست سر

حاشا که از من رنجی بکسی رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر
که فرزند من بخانهٔ تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را
ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا بهیچ چیز آرام نمیگیرد
و طعام شما را میطلبد درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت
ای خواجه در ضمن از من مپرس که پرده راز من دریده میشود

ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار 

 که خر خارکش درویش فتاده بگلست

آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه 

 کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست

خواجه مبالغه نمود که سر خود را باز گوی گفت بدانکه آن
طعام که ما میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام
نخواستم که طعام حرام بدو دهم خواجه گفت سبحان الله

طعامی میباشد که در شرع بر یکی حلال باشد و بر دیگری

حرام درویش گفت که در قران نخوانده که فمن اضطر

فی مخمصة یعنی هر که در ماند به بیچارگی و شکستگی

مردار برو حلالست و برانکه محتاج و درمانده نباشد

حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام

نخورده بودند و بهیچ نوع چاره نمیتوانستم کرد امروز

در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری از گوشت

وی ببریدم و بیاوردم و طعامی بساختیم و میخوردیم که

کودک شما درامد صورت حال این بود که بسمع شریف رسید نظم

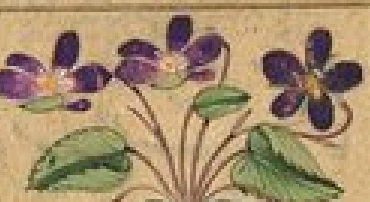
تراشب بعیش و طرب میرود | چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه

اگر حضرت خداوند روز قیامت با من عتاب کند که در

همسایگی تو چنین صورتی بود و تو ازانحال بیخبر بودی چه
جواب دهم پس دست درویش را گرفت و بخانه خود برد
و از نفقه و جنسی که داشت نیمه بوی داد شبانه حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دید که اورا
میگوید که ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهانت
آمرزیده شد و در مال و منالت برکت پدید آمد و فردا
در بهشت همنشین من خواهی بود **بیت**


دستگیری گر کنی همسایه درویش را


با پیمبر در جنان همسایه‌ئی خویش را

و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزله خانه ایست پس
هر بینوا و محتاجی که در ان شهر باشند ایشانرا حق جوار
ثابت است و سلطانرا از حال ایشان باخبر بودن

واجب و این خبر مشهوراست که حضرت یوسف علیه السلام
در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز
ضعیف تر و نزارتر شدی بسبب این حال پرسیدند
جواب نداد الحاح بسیار کردند گفت مرضی دارم نهانی
حکما گفتند شما مرض را تقریر نمایید تا بمعالجه مشغول شویم
گفت هفت سالست که برمسند پادشاهی متمکن شده ام
و زمام اختیار رعایای مصر بتصرف من باز داده اند
و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان
جوین سیر کنم و نکرده ام گفتند چرا گفت موافقت گرسنگان
و محتاجان میکنیم و میترسیم که یک کس در ولایت مصر شبی
گرسنه باشد و من آنشب سیر باشم مرا در قیامت گرفتاری
باشد و شیخ العالم در قحط بخارا فرموده رباعی

ای کرده

ای کرده شکم سیر زانواع طعام
یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان
خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح که یکی از ملوک شام بود شبها با یک
غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی
و احوال هر کس تفحص کردی شبی در زمستان می گشت بمسجدی
رسید دید که درویشی از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان
دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال
ضعیفان و محتاجان غافل شده اند اگر فردای قیامت ایشان
در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم
نهاد ملک صالح بمسجد درآمد و جامه با بدرهٔ زر پیش وی نهاد

وبگریست وگفت من شنوده ام که درویشان پادشاهان بهشت
خواهند بود امروز که ما پادشاهیم از در صلح درآمدیم فردا که
شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشایید ونظر رحمت از ما
باز مگیرید مثنوی

من امروز کردم در صلح باز ... تو فردا مکن در بر ویم فراز
من آنکس نیم کز غرور حشم ... زبیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ... که تا پا زکاری بود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمان لازمست
چه مهمان هدیه باشد از نزد خدای تعالی و در حدیث آمده
که هرکه بخدا و روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را گرامی دار
و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی
سلوک نمایند که سبب آبروی وی شود و هرچه توانند از
تکلفات نسبت بوی بجای آورند قطعه

چون

چون مشرف شوی بمهمانی |  | هرچه داری فدای مهمان کن
وز ره مردمی و دلداری | | هرچه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته‌اند که در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایتی مشهور است که طلحة الطلحات را واقعهٔ افتاد که تنها بقبیله قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عفو بود او را نشناخت و بر شرف بزرگی او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع نمود و آن بار گران را بقوت کرم جبلّی و عز حسب و نسب که داشت تحمل کرد چون از آن قبیله درگذشت و برفت مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار رقعه نوشت و از عقب فرستاد مضمون آنکه شما را نشناختیم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق خدام باشد

مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش است و سر ازین

خجالت در پیش **بیت**

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که تقصیری که واقع شده مرا معذور داری چون شیوه کرم مقتضی قبول عذر خواهانست این خطا از من بپذیر **نظم**

اگر در خدمتت تقصیر دارم
بفضل شاملت امیدوارم

طلحه در جواب نوشت که آنچه بمن نوشته از قبول عذر دغدغه مکن که مروت اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواهی درگذرانم **فرد**

چون ز تو عذر از افق مهر نمود
ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود

اما آنکه ترا نشناختم سخن نامستقیمست وا ز شیوه کرم دور جهت آنکه در میهمانداری رسوم اعزاز واکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیه مروت شیوه

اهل

اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران همه جا بیک طریق بارد و اگر میهمان بزرگیست حق بزرگی او بجای آورده باشی و اگر فرومایه بود کرم و احسان خود ظاهر کرده باشی چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطه خجالتست و تفضل درباره نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و درین معنی گفته اند

میهمان را عزیز باید داشت ‌‌ ‌ از ره مردی و جوانمردی
گر بزرگیست و لایق خدمت ‌ ‌ ‌ خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت ‌ ‌ ‌ که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت میهمانداری نموده اند در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و میهماندار پیوسته در میهمانخانه او گشاده بودی و خوان

احسان او بهر خاص و عام نهاده هر که بشهر درآمدی بر سفره کرم
او نان خوردی و تا دران شهر بودی وظیفه چاشت و راتبه
شام از ضیافتخانه وی بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشید و قصد
تسخیر ولایت او کرد ملک تاب مقاومت وی نداشت بحصار
درآمد هر روز لشکر عضد الدوله بدر حصار آمدندی و جنگ سخت
کردندی و هر شب ملک کرمان آنمقدار طعام که لشکر عضد الدوله را
کفایت کردی بفرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن
و شب طعام دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ
کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مردمی ایشان اگرچه دشمنند
اما غریب شهر و مهمان ولایت منند از مروت نباشد که ایشان
در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را
که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر باز

کرده

153

گردانید **بیت** مردمی کن بجای دشمن و دوست
کز مروت زیان نکرد کسی و شرط دیگر میهمانداری
آنست که اگر از میهمان جریمه صادر شود یا قبل ازین خطایی
واقع شده باشد چون از خوان احسان او لقمه تناول نماید
باید که از سر گناه وی درگذرد چنانچه منقولست که سیصد اسیر
از دشمنان معن زاید نزد او آوردند خواست که بسیاست
ایشان حکم فرماید کودکی از میان ایشان برخاست و گفت
ای امیر بخدای سوگند بر تو باد که مرا آب دهی و تشنه نکشی
معن فرمود تا جام آبی بدست آن کودک دادند گفت ای امیر
قوم من نیز تمام تشنه اند اگر من آب خورم و بایشان ندهم
از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته
سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند

چون همه آب بیاشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر

ما همه میهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجبست و میهمان کشتن

رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی در تعجب شد و همه اسرا را

آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا

مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آنکس در ادای آن مماطلت

مینمود او را بمحصلی سپرد که آن مال را از وی بستاند محصل

او را بخانه خود برده تشدد مینمود آنکس تضرع بسیار مینمود و

از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخن واجب العرض

بخدمت او تقریر کنم محصل را بر وی رحم آمده او را بخانه امیر آورد

قضارا خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را

نیز با خود بر سر خوان نشاند چون طعام خورده شد امیر را

چشم بر آنکس افتاد محصل را گفت که چون این مرد میهمان ما شد

در خوان

و برخوان ما از نان ما تناول نمود او را رنجانیدن از مروت
نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود **قطعه**

اندر آیین میهمانداری / حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی / جز نهال کرم نباید کاشت

دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند
و اگر بتصریح و حرمان ایشان بقول و اما السائل فلا تنهر
و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء علی ظهر فرس
یعنی مر سایل را حق است اگرچه بر اسپی سوار باشد و این
مبالغه از برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و در کلمات
عیسوی علیه السلام آمده که هر آنکسی که سایل را نا امید گردانید
یکهفته فرشتگان رحمت در منزل وی نزول نکنند و سلطان
ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرمود که

دوستان نزد این سایلان که بدر خانهٔ ما می‌آیند که هیچ دارید
که بما دهید تا برای شما بسرای آخرت بریم تا آنجا ده برابر
تسلیم شما کنند قطعه

گرت شادی هر دو کون آرزوست
با چنان دل سایلان شاد کن
ور آزادیت باید از هر بلا
فقیری ز بند غم آزاد کن

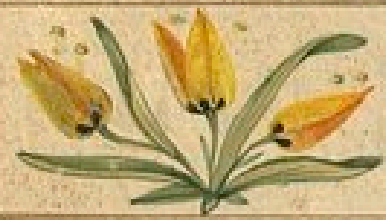
دیگر حق در خواست شفیعان
رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت سوالیست بزبان
تضرع البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام
کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان در بارهٔ عفو
و تجاوز از گناه مجرمان شنودن عادت اهل سعادت باشد
آورده‌اند که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور
خلیفه شفاعت کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگست آن عزیز
گفت من هم گناه بزرگ را در خواست میکنم چه از سر گناهان

خرد بی شفاعت میتوان گذشت خلیفه را شفاعت او خوش
آمد و شفاعت او را قبول و آن مجرم را ببخشید و فرمود که
اگر کسی شفاعت کند بدینگونه باید کرد **بیت**

آنرا که چنین شفیع باشد — قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده اند که خداوندان قدرت را عفو
کردن از خطایای زیردستان نشان رفعت قدرت و علامت
همت بلند باشد و شفیع بهانه ایست که سبب ظهور مرحمت
ایشان گردد آورده اند که یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه
او را در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت
فرمود مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شده بود
هیچکس از وی یاد نکرد بزرگی که در آن روزگار بمزید حق گزاری
و فرط وفاداری مخصوص بود و با او محبتی داشت بوالی

رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و هفوات
اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب
اقتدار است و آن فقیر محبوس و درمانده است و بمحنت
گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و امید از کرم
عمیم آنجناب در خلاصی گرفتاران بهانه جوییست چون دامن
عصمت آن زندانی از لوث خیانت پاکست بخلاص و نجات
او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی
بر جیب طهارت او نشسته بآب عفو و کرم بباید شست و اگر
غیر ازین دو معنی گناه دیگریست گناه او را بشفیعان باید بخشید

بجود شامل و انعام عام بر همه کس	
	تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران
منه بر آتش اندیشه بی گناهان را	

بآب عفو


آب عفو بشو نامه گنه کاران

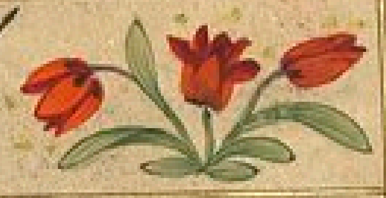
وگر جز این دو صفت هست صورتی دیگر



بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بران لطف مقالت و حسن شفاعت
اطلاع یافت در جواب نوشت فرد

آنرا که ز روی لطف درخواست کنی



کارش بصلاح آری و رایت کنی

بواسطه شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض
کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش
لوامع صدق و صفا میدرخشید از سر جرم کرده و ناکرده او
درگذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته
از مهلکه حبس آزاد کردیم بیت بفرمانت توان از جان گذشتن

زجرم پس چرا شوان گذاشتن | و مقرر است که شفاعت را

در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در این
باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نباید
و در قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم بهما رأفة باید که در حدود
الهی شفقت و مهربانی شما در نیاید و در سیاست طمغاج خان
مذکور است که جوانی را بتهمت دزدی گرفته نزد وی
آوردند بغایت صاحب جمال بود و آراسته و زیب
خط و خال لطیف ابداع ربانی بصیقل صورکم فاحسن صورکم
آئینه رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را
بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره گشایی کرده

هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند

پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دست او را ببرند
ارکان دولت افغان بر گرفته اعیان حضرت بیکبار گفتند
که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را بشفاعت
ملازمان دیرینه موقوف نمای ملک فرمود که مرا درین دخلی
نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد را ببرید گفتند
ای ملک چنان دستی که او دارد بریدن حیفست و ما را بران
دست رحم می آید گفت شما را در دست نازک دزد نباید
نگریست در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد تا آن
غم بر دل شما آسان گردد دیگر رعایت حقوق کسی است که
اندک آشنایی داشته باشد یا خدمت دیرینه کرده اگرچه
این وسیله بغایت اندکست اما نظر کردن آنرا بزرگ میسازد
تا بدان بهانه فقیری را نوازد آورده اند که شخصی خانه کسی را

بکرایه گرفته بود روزی چند آنجا بسر برده ناگاه ازانجا

بیرون رفت وازان شهر سفر کرده بولایتی دیگر افتاد وانجا

بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بکرایه بدو داده

بود برخاست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید

ازگرد راه روی ببارگاه وزیر نهاد تا برسید خواست

که ببارگاه درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی وبچه جرات

بدین بارگاه درمی آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی

بدین گستاخی درمی آورد حاجب پرسید که چه آشنایی داری

گفت وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم وحالا آمده ام تا

نظری درکار من کند و مرا از حضیض مذلت برداشته

بذروه عزت رساند حاجب بخندید وگفت ای بیچاره تو

مرد نادان بوده این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه

بدو داده بودم واین را چه تصور کرده واآمده که حق
گزاری این را عاقبتی یابی برو سر خویش گیر ومهمی دیگر
در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت وشنید استماع مینمود
حاجب را طلبید وگفت با که سخن میگفتی حاجب تبسم کنان از روی
تعجب گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرا
بدو داده بودم من او را ملامت میکردم که این سخن مگوی
و بدین وسیله قرب وزیر مجوی وتوقع التفات وانعام مدار
وزیر گفت برو واو را بیار که با ما آشنایی قدیم دارد
وحقوق خدمت او ثابت است حاجب برفت واو را پیش آورد
وزیر تعظیم بسیار کرد ودلنوازی بیشمار بجای آورد واحوال
عیال واطفال او پرسید وبرای هر یک تحفه وتبرکی بزرگ
ترتیب داد واو را دوستکام وبمراد تمام بازگردانید

نوردهٔ از مهر و وفا سینه را — سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش — یاد کن از خدمت یاران پیش

آورده‌اند که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و با حصول مرادات مراجعت مینمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو حق نعمت و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق مرا رعایت کنی و مرا از درگه خمول بدرجه قبول رسانی عبدالله گفت حق نعمت کدامست گفت فلان روز در بغداد با کوکبه دولت بر در خانه من گذر میکردی در خانه خود را آب زدم تا گرد بر جامه تو ننشیند نعمت آن آبست که برای تو بر خاک ریخته‌ام حق آن میخواهم بیت

کسی کو بر تو دارد حق آبی — فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله پرسید که حق خدمت کدامست گفت در فلان محل سوار میشدی
دویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست گفتی
مرد و حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام کرد مثنوی

بزرگانی که اهل وقت اند   همه مسکین نواز و حق گزارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست   ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت بر حق شناسیست   بصورت ناسپاسی ناشناسیست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمت اهل همم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش برد و از آن مهلکه خلاصی یابد ایشان آنرا دانند و بروی او نیارند و رعایت حق کرم فرموده چنان فرا نمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروتست آورده اند

که یکی را بتهمت خونی نزد زیاد بصری آوردند بقتل او اشارت کرد
جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را ببندد بیچاره دریای بلا را
دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده بتضرع و زاری
آغاز کرد مفید نیفتاد بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت
گفت ای امیر میان ما و تو قرب جوار است و همسایگی در شرع
مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام دارد و اگر رعایت جانب
من زود عیبجویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض
باز کنند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا
کرد امیر اندیشه نماید که خون چون من بیگناهی ریختن و خود را
نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچو تویی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته
و بر دامن انصاف تو غبار ستم ننشسته بدیع و بعید است **قطعه**

مرا سهلست از جان دست شستن	چه غم گر صد چو من نابوده گردد

چه غم

چه خواهی گفت پیش نکته گیران | ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف وجوانب
فرستاد و هیچ جه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن تا
همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت گشته
گفت خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم آستانه بوده و پدرم
بیشتر وقت با ملازمان امیر هم آستان زیاد گفت پدر ترا چه نام بود
گفت ای امیر نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر زیاد
بخندید و آن بیچاره نامرادرا ببخشید **بیت**

بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند | لئیم نیم کنه با هزار عذر نبخشد

و رعایت حقوق رعایا بعدل واحسانست و حقوق اولاد و امرا
و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملازمان درگاه
و سپاهیان و خادمان و سایر لشکریان از هر طایفه در باب آخر

ازین چهل باب سمت ذکر خواهد یافت والله الموفق والمعین

باب سی و هشتم در صحبت اخیار مصاحبت نیکان و مجالست
دانایان کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدی است

مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا بجمع سرخوشان
نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند
سنگ اگر خارا و گر مرمر بود چون بصاحبدل رسد گوهر بود

ملوک فرس را قاعده آن بودی که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا
خالی نبودی و هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان نکردندی از جهت
که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند حکومت
ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمه الله
حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود
دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اهل ورع بودی

ودر خلال

و در خلافت نامهٔ الهی مذکور است که پادشاهی کسی را زیبد که صاحب
شوکت بود و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت
کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف وقتی دست دهد که
چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد بوجهی که آموخته بکار برد
و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا
میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود

همنشینی کو لطیف و کاملست — راحت روحست و آرام دلست
آنکه نادانی و غفلت وصف اوست — صحبتش مانند زهر قاتلست

یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسی باشد که بعلم و حکمت از
همه کس بیش باشد یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم باشد
تا از اثر صحبت او انواع فضیلت بر صفحات احوال او لایح گردد
که صحبت را اثر عظیم است و در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطارست

اگر از خود چیزی بتو ندهد اما از رایحه آن بهره مند گردی و قرین
بد مثل کوره آهنگر است که اگر بآتش او نسوزی از دود آن سیاه
شوی **مثنوی**

درگذر از کوره آهنگران | کاتش و دودی بود از سرگران
رو بر عطار نه پهلوی وی | جامه معطر شود از بوی وی

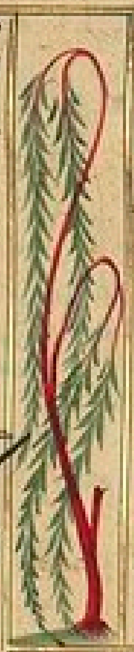
و از جمله ارباب علم و حکمت که
پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم متدین
که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصول و فروع را
بتمام دانسته و بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام
و حدود و احکام آن سخن در اندازد و فرایض و سنن و آداب نماز
و روزه و غسل و وضو بعبارت روشن مودی سازد تا برکت
مسایل فقه و فتوی بروزکار دولت سلطانی وصول یابد **فرد**

گر نباشد تکیه‌ها از فقه و تقوی در میان | منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

دیگر

دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را با یاد وی
دهد و نصیحت دینی را از وی بازنگیرد و بعبارت کافی و اشارت
وافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات
و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق
تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی
که داند که سخن جای گیر می‌افتد کلمه از روی ملایمت بگوید چه درین
زمان صلاح وقت در نرم گویی و خوشخویی است و خلفا و ملوک در
قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می‌شنوده‌اند و از روی
اخلاص قبول میفرموده چنانچه در کتب مذکور است که هارون الرشید
شقیق بلخی را گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرایست
که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کرده است و سه
چیز بتو ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری

مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجانرا از فاقه خلاص دهی
تا بواسطهٔ ضروریات متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمانرا
بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن باشند و بتازیانه
فاسقانرا ادب نمایی تا از فسق و فجور باز آیند اگر چنین کردی
هم تو نجات یافتی و هم خلق و اگر بخلاف این باشی پیش از همه
بدوزخ روی و دیگران از پی تو درآیند هارون بسیار بگریست
و دست شقیق را ببوسید قطعه



نصیحت گر ز روی صدق گویند	بگوشش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل	روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که
قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته
در شفای امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد
و در افاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید نظم

تازه گردد جان بیمار از دمش | روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد
و اگر عیاذاً بالله علامت انحرافی در طبع اشرف مشاهده نماید
فی الحال بتدارک آن مشغول گردد دیگر منجم محقق مدقق که رموز صحایف
زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم حکمت و هیأت و تنجیم
بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقایق مشروطات
و محذورات آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد بیت

دوایر کره مهر و نقش زیج سپهر | محاسب قلمش در دمی کند تصویر

تا در طالع مبارک سلطان نظر فرماید و تسییرات اوتاد و دلایل را
تحقیق نموده از مرور هر یک بحدود و اشعهٔ سعود و نحوس با خبر باشد
و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان از راه شکر
گزاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطهٔ آن صفت بحکم

بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید

و در زمان مشاهده امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات

و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیله آن صورت مضمون

الصدقة ترد البلا و تزید آن بلیه مندفع گردد مثنوی

ای که خواهی کز بلا جان واخری | جان خود را در تضرع آوری

پس با حسان بر گشایی دست خویش | تا حجاب غصه بر خیزد ز پیش

دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت گوی از

میدان ربوده و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان بوده



روز بازار فصاحت را رواج از نظم او

صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو



تا جواهر صفات سلطانی را در رشته نظم کشیده در سر بازار اشتها

بجلوه در آورد و با شعار آبدار نام ممدوح را بر صفحه روزگار

یادگار

یادگار گذارد **قطعه**

شاعرانرا عزیز باید داشت | که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تازه از وست | نام سلطان اویس در ایام

دیگر ندیمی تازه روی و بذله گوی که بنکتهای رنگین محفل را بیاراید و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید

طبع را لذت از ظرایف او | روح را بهجت از لطایف او

و بهترین انیسی و شیرین ترین جلیسی کتب اکابر و رسایل بزرگانست که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه مجالست مینمایند و خیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را از و ملالیست و نه خاطر شونده را کلالی

مثنوی

همنشینی به از کتاب مخواه | که مصاحب بود که و بیگاه
بهجت افزای روح و راحت دل | هرچه دلخواه تست از و حاصل
اینچنین دلبر لطیف که دید

که برنجید و هم برنجانید بزرگان گفته اند که جمیع خلایق

بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد گفته اند تجربه آمینه عقلست

که درو مصالح مشاهده میکنند و تجارب روزگار را عمری دراز

و فراغتی تمام میباید و چون حکما دیده اند که مدت بقای عمر مستعار

با دراک اینمعنی وفا نمیکند چارهٔ انگیختند و از روی مهربانی تدبیری

ساختند که جبر این نقصان بکند و بمرور زمان تجربهای کلی بدست

آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما

و حکما در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان جهت

حسن وخطوط آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت

و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد

و بمقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات و ملاحظهٔ آن روایات

استفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره

از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و موعظه دیگران پند پذیرفته

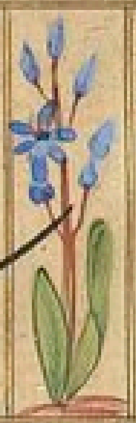
حکایات و احوال شاهنشهان | روایات و اخبار کارآگهان
دل و دیده را روشنایی دهد | بعلم و خرد آشنایی دهد
ز هر گونه بابی سخن گفته اند | بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند | بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم | سخنهای پیشینیان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار | بسی میوه نغز آورد بار
بیا تا بدان باغبان پی بریم | دمادم ازان میوه ها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل باخیار و ابرار واجبست اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار لازمست و هم لازب چه صحبت بحسب خاصیت موثر است پس همچنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می پیوندد از اختلاط با بدان

نتایج نالایق بظهور میرسد صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرت و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت **مثنوی**

با دولتیان نشین که خاری / در صحبت گل شود بهاری



با هر که نه مقبلست منشین / گر زهر که بخشت کام شیرین

و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان بسبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشان سه گروهند **اول** دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمت همت ولاة اسلام لازمست وصیت سیوم هوشنگ این بود که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مزجور داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرر دزدان و راه زنان و شرفتان و جامه کنان از سر راه دور سازی تا راهها از خوف و مخاطره ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب

تولات

بولایت تو تردد نمایند و انواع امتعه و رخوت جهت خرید
و فروخت بدید آید و اینمعنی بسبب رفاهیت خلق گردد

قطعه

تا نکوشی بعدلت نشوی ❋ هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها راز دزد ایمن ساز ❋ گر تو خواهی ممالک آبادان

یکی از صحابه کبار در جواهر الاماره نقل کرده که در جاهلیت
بتجارت جانب مداین میرفتم و چهل جامه از برد یمانی همراه
بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت
کرده بردها بردند و من بصد محنت خود را بمداین رسانیده
بدادخواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من
بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی احوال من اطلاع یافت حاجب را
فرستاد تا دست من گرفته و مرا بوثاقی فرود آورد
و گفت اینجا باش تا دزدانرا طلب کنند و بردهای ترا باز ستانند

من دران وثاق میبودم هر روز از مطبخ خاص راتبهٔ چاشت
و وظیفه شام می آوردند و هر روز بدرگاه کسری میرفتم
و نظارهٔ مراسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا
بعد از چهل روز که بوثاق درامدم جامهای بردرا دیدم نهاده
و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی چهل تنکه زر سرخ در وی
و بر انجا نوشته که چهل روزست که توقف نموده تا دزد را بدست
آورند و رخت تو بتو رسید و این چهل تنکه مزد چهل روزه انتظار
تست چون بولایت خود رسی از ما شکایت نکنی از اینجا معلوم
میشود که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان
اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راههای مسلمانانرا
از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد
و هر که در راه باید او آزار متعرض مسلمانان گردد او را بنکال

و عقوبت

و عقوبت عبرت دیگران سازد **مثنوی**

ببر دست دزد و سر راهزن — که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان — ز بهر تجارت بهر سو روان
وزان پس بسی نفع یابند خلق — دمادم بسودا شتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم — ز اینه دل برد زنگ غم

دویم رند خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد بخیره رویی
و تندخویی دست تعرض بمال و فرزند مسلمانان دراز کند و کسی
بجهت حفظ حال خود متعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب
قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قلع و قمع ایشان ضرورتست
و در اخبار آمده که در شهر حلب رند و اوباش بسیار شدند مردم
از ایشان تنگ آمده نزد سلطان مصر داد خواهی کردند
سلطان حاکمی فرستاد مصلح نام تا بدفع ایشان اشتغال نماید

مصلح بیامد و بعضی از ایشان را سیاست کرد آن جماعت متنبه نشدند
و از کاری که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید و کار
بدان انجامید که جایی که ملک در مسجد جامع نماز گزاردی در پیش
محراب نوشتند که ای مصلح ما را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر
یکی ما را بکشی ده دیگر سر بر آرند و کشته شدن را فخر خود میدانیم
و از آن هیچ عار نداریم نظم

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق تیز ز سنگ فراق ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم
بیرون شدن ز معرکه نه رسم عادت ماست

لیکن که تو از کشتن ما تنگ آیی
و ما از کشتن خود تنگ نیاییم مصلح چون این خط برخواند دانست
که با ایشان از در حیله و تدبیر باید درآمدن فرمود تا در زیر خط
ایشان نوشتند که ما مردی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی
و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم فرد

در حکم

در جگر داری و سر بازی شما را مثل نیست

بر چنین مردان یکدل آفرین باد آفرین

حالا از سر چه رفت پشیمانیم حضار مجلس ازین معنی متعجب شدند و او
در خلا و ملا بتعریف و توصیف تیمیان و رندان مشغول شد و دست
از حبس و قید و قتل ایشان باز داشت دیگر روز اعیان و
اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند در باب اوباش
سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان ما از
کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیفست مردم دلیر و چالاک را
کشتن چه در سر قرنی اندکی ازین طایفه پیدا میشوند و من امروز
بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم یاغی شده اند و مرا در
دفع ایشان مردان کاری می باید شما اگر هوا دارمنید
جماعتی که پیشوا و سردار این قومند نزد من آرید تا نظر

تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محفوظ سپارزم بیت

ازین نامداران با نام و ننگ کسی را که بینم پذیرا و از جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش بگردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیریست با چهار پسر
و حالا در پی کسب و کار رفته اند و از سطوت سپاهیت
شما گوشه گرفته مصلح بفرمود تا او را با چهار پسرش طلبیدند تعظیم
بسیار و تلطف بیشمار نموده سپهسالاری خود را بدان پیر داد
و پسران وی در بارگاه بعضی زندان او ارزانی داشت و همه را خلعت
داده بغایت و عاطفت استمالت کردانید بعد از چند روز که خاطر
ایشان مطمئن شد و دل ایشان جمعیت پذیرفت مصلح فرمود که مرا
بجمعی مردان خونخوار عیار پیشه احتیاجست تا ایشانرا تربیت
کنم شما ایشانرا می شناسید سرکرا دانید که ازوی کاری می آید

دمعرکه

ومعرکه حرب رامی شاید بیارید تا خلعت دهیم وایشانرا
بدلخواه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل وشاد و مال
بیرون آمده از اطراف وجوانب سیصد تیم خونخوار جرار طلبیده
نزد وی آوردند فرمود که فردا ایشانرا بیارید که خلعتها مهیا
شده باشد وهم در زمان فرمود تا خیاطانرا طلبیدند وسیصد
جامه بتکلف بریدند وبدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه و
واعیان شهر وولایت ورعایا همه درین امر حیران که سلطان
مصراورا بدفع ایشان فرستاده واو بخلاف سلطان
بجای خاربن گل می نشاند دست ایشان قوی میبازد
اما چون شب درآمد سیصد بجای زهر شکر میچشاند
مردیکانه فرزانه مردانه مقرر کرد که سلاح پوشیده درجا
خانه مترصد ایستاده که چون ایشان درایند سر یک یکی را

گرفته بقتل رسانند دیگر روز که آنجماعت آمدند و دستبوس

کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون

آیند وصف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هوا داری

بندند و درآمدن بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان

و پیر را نیز با چهار پسر بکشتند و سرهای آنقوم بی سر انجام را

بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد

ایشان پاک شد بیت بد اندیش مردم سر افکنده به

درخت بد از بیخ برکنده به سیوم ستمکار تیره روزگار

دل آزار که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیامه درمانده

قصد مال و منال مسلمانان کنند و از تهدید لا لعنة الله علی الظالمین

نه اندیشند نه از عقوبت خدای تعالی ترسند و نه از سیاست

سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه واجبست

تا اثر شامت ایشان بمملکت نرسد ونتیجه وخامت عاقبت ایشان
دران ولایت ظهور نکند که خاتمت ظلم وخیم است وجزای
ظالم عذاب الیم

مثنوی

کار ظالم ملک ویران کرد و بست
عالمی را دیده گریان کرد و بست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی رهی ز شمشیر بلایا بی امان

اما قسم دویم که واجب المنع اند
طایفه باشند بصفتهای ناستوده وسیرتهای ناپسندیده
موصوف وسرآینه مقالات وملاقات ایشان اهل دولت را
زیان دارد ویکی ازانها سخن چینانند که باخبار دروغ وراست
میان جمعی گرد فتنه انگیزند ودوستانرا بایکدیگر دشمن سازند
ودر حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود وحق سبحانه
وتعالی در توریة با حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام
گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را بینی پشیمانی

او نوشته آیس من رحمة الله یعنی سخن چین نومید است
و بی بهره از رحمت خدای تعالی و سخن چین را در قرآن مجید
فاسق خوانده است که ان جاءکم فاسق بنبا و بزرگان گفته اند
که چون کسی نزد تو خبری آورد که فلان ترا چنین گفت یا بجای
تو چنین کرد بر تو شش چیز واجبست اول آنکه او را راستگوی
ندانی که حق سبحانه و تعالی او را فاسق گفته و سخن فاسق
راست نباشد دویم انکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکرات است
و نهی منکر واجب بود سیوم انکه او را دشمن داری
از بهر آنکه خدا او را دشمن دارد چنانچه در خبر آمده که دشمن
ترین شما نزد ما آنها اند که میان دوستان بسخن چینی دشمنی
می افکنند چهارم برادر مسلمانان گمان بد نبری که بعضی
گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس چیزی نکنی که آنچیز منهی

عنه ایست ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل
آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق گوش سخن
او نکنی

نظم

سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سرانجام
سخن چین را مده نزدیک خود جای
که در یکدم کند صد فتنه برپای

یکی از خواجگان اصفهان
غلامی میخرید فروشنده گفت این غلام عیبی دارد که سخن
چین است خرنده گفت چه خواهد بود چون بخرید و روزی چند
برآمد غلام کدبانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد و زنی
دیگر میخواهد بگیرد کدبانو ازین سخن متغیر شده غلام دید که سخن او موثر
و کارگر آمد و بیشتر فساد او برنشانه آمد گفت میخواهی که ترا
دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت طلسمی میدانم
و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسبد استره بردار

و از مویهای زیر محاسن او قدری باز کن و من ده تا افسون کنم
و محبت ترا در دل وی افکنم زن بر عزیمت راسخ شده گفت
البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت
ای خواجه حق نان و نمک در میانست و من چیزی شنیده ام
ترا آگاه میکنم تا از خود غافل نباشی خواجه گفت آن چه چیز است
غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است
و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی چون بخانه روی خود را
بخواب بر ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت
تناول کرد و تکیه کرده خود را بخواب بر ساخت دیده ترصد
برگشاد زن پنداشت که خواجه در خوابست استره بدست گرفته
بیامد و محاسن خواجه را بالا کرد تا موی چند تراشد خواجه
دیده باز کرده آنحال را مشاهده نمود پنداشت که قصد کشتن

او دارد

او دار د بر جست و دست زن محکم گرفت و استره از دست وی

بستد و سرش را ببریدا ولیای زن خبر دار شدند خواجه را بگرفتند

وبقصاص وی بکشتند وبشومی سخن چینی آن علام خانه ایشان

خراب شد **مثنوی** میان دو تن جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است سیه چاه و مرد اندرو بسته پای

به از فتنه بردن ز جایی بجای دیگر غماز رانند که دیدار

ایشان نادیدنی وگفتار ایشان ناشنیدنیست **فرد**

ندیدم زغماز سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر

ودر آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که

در بنی اسرائیل خشک سالی بدید آمد و آثار قحط ظاهر شد

حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام با اشراف بنی اسرائیل

باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اجابت

نشد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روزست که دعا
میکنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا کنی
که باجابت نخواهد رسید زیرا که در میان قوم تو غمازیست که شومی
او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود
که خداوندا مرا مطلع گردان که آن غماز کیست تا او را توبه دهم
ندا رسید که من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام
قوم را بگوی تا توبه کنند تا او نیز دران میان توبه کند موسی
علیه السلام بفرمود تا آنقوم از غمازی توبه کردند حق سبحانه
و تعالی باران داد و سلاطین روزگار مطلقا بسخن غماز عمل نکرده اند
و اینجماعت را دشمن داشته اند و در حکایت آمده که پادشاهی
یکی را تربیت میکرد و میگفت که اگر خواهی که هر روز بروزگار تو بالا
گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان

مو

مقرّتر باشی چه کار کنی اوّل دروغ نگویی که دروغگوی
بچشم مردم خوار و بیمقدار باشد دویم مرا در پیش من ستایش
نکنی که من خود را به از تو میدانم سیوم سعایت ننمایی
و از غمازی حذر باشی و بدچشم و رعیت پیش من نگویی که چون من
بد ایشان بشنوم با ایشان بدشوم و خبر بدی من چون بدیشان
ظاهر شود ترسان شوند و التجا بدیگری برند و چون خایف
گردند پادشاهی دیگر طلبند و خللی کلی در ملک راه یابد مثنوی

زغماز عالم برآید بهم — خلل راه یابد بخیل و حشم
زغماز گردد جهان پر نگون — که ناپاک جانست و تیره درون
چو غماز را دیدی اندر زمان — بتیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را نزد وی
غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم اگر راستست ترا

بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت اگر دروغ باشد ترا بجهت دروغ
عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو درخواهم گذرانید
گفت توبه کردم نوشیروان گفت من هم عفو کردم **مثنوی**

هر که غمازی کند نزدیک شاه ❊ هم بنزد شاه گردد روسیاه
عالمی در آتش و دود ازو ❊ نه خدا نه خلق خشنود ازو

آورده اند که کسی از روی غمز و سعایت نامه نوشت بمعتصم
خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته و ازو مالی
خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود کفاف طفل
بگذارند و باقی بر رسم قرض بخزانه بسپارند تا چون یتیم بزرگ
شود تسلیم او نمایند و حالا خزانه را رونقی و توفیری باشد
معتصم بر پشت رقعه او بعربی جوابی نوشت که ترجمه اش اینست
که متوفی را خدا بیامرزاد و بر مال و میراث برکت کناد و یتیم را

بماناد

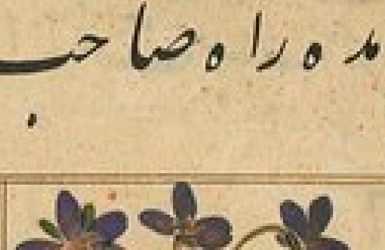
به نباتات خیر پرورش دهاد و غماز بلعنت خدای گرفتار باد

مشو غماز کس نزدیک شاهان  بترس آخر ز آه بیگناهان

که آه بیگناهان سخت گیرد بسی کس را ز بخت و تخت گیرد

دیگر گروه صاحب غرضانند که در هرچه گویند و کنند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند و هوشنگ ملک در وصایای خود فرموده که از موافقت و متابعت اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بیمعنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبح و صورت زشت باز نمایند

مده راه صاحب غرض پیش خویش 

 ز صاحب غرض میشود سینه ریش

که او جمله نیرنگ و مکر و فن است
برون دوستدار و درون دشمنست

وچون معلوم شد که غرض گویان بتزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکویی در لباس میکنند و خوبی را بزشتی در شمار می آرند پس لازم میشود که بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود مثنوی

چو ارباب غرض لب برگشایند ... نکویی را بزشتی وانمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد ... کسی باید که پیرامن نگردد

اسکندر ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسانی اند که امین باشند نه خاین زیراکه امانت سبب عزتست وخیانت موجب مذلت و ندامت واهانت و امین قانع شد

نه طامع

نه طامع که قناعت گنجیست بیکران وطمع رنجیست بی پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود طامع البته خوار وزار بود

و دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیبجوی که آدمی همه جا نیکوگوی محبوب ومقبولست وعیبجوی نزد همه کس مردود ومخذول و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترمست وصاحب لاف وگزاف متهم وموافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر ووفاست وثمره نفاق جور وجفا و بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که تا یید سنت آدمی را بروضه جنت کشد و داعی بدعت بهاویه ضلالت وشقاوت افکند و باید که ملوک هفت طایفه را بخدمت خود راه ندهند اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاقی علاج نمی پذیرد وبهیچ دارویی دوا نمی یابد فرد

حسد رنجیست سوزنده کزو آتش بجان افتد

چه جای جان که از حسد آتش در جهان فتد | و غایله چند از جمله مفاسد

عادیه پنهانست بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیث است

و اوهام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد

و ازین سبب حق تعالی فرموده که من شر حاسد

یعنی پناه آرید بخدای از شر حسود و در حدیث آمده که حسد

حسنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میکرداند همچنانکه آتش

هیمه را و فی نفس الامر حسد ذلیلترین صفتی و خوارترین خصلتیست

و اصلا از دناءت همت و خساست طبیعت در وجود آید

و ازینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشنست

نه بینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت بود بیت

درین غصه جان میدهد مردکی | که بهره چه دارد وجود آن یکی

ازین نوع هر ساعت هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع

کد

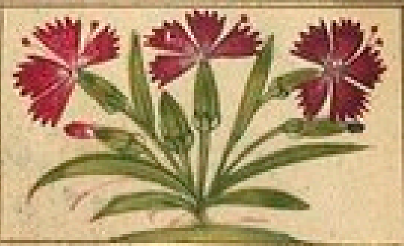
کند و هرکه پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر زند
و مثلی مشهور است که کفی للحسود حسده نظم

چسود را حسد او بس است در عالم



که در بلا و غم و رنج دارد ش هر دم

حسود بر دگران آتشی برافروزد



چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد

و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری بدید آمده بود که گر اچشم روا فتادی فی الحال هلاک شدی اسکندر چندانکه با حکما چاره جویی کرد هیچکس چارهٔ او ندانست و دفع آن غایله بهیچ نوع نتوانست آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من چارهٔ انگیخته ام و تدبیری ساخته ام که این بلا مندفع شود و این آفت منقطع گردد پس

بفرمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود

وکردونی ترتیب داد و آینه را در پیش کردون بست و خود

در پس آینه بر کردون نشست و کردون را روی بدانموضع که

آن جانور بود روان کردانید جانور چون بوی آدمی شنید

بدانجانب متوجه کردید نظرش بران آینه افتاد و صورت

خود را دید چون نزدیک کردون رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را

ازان حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار

که کردی چه حکمت بود کفت ای ملک این جانور بعد از چندین

کاه در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر

زمین محتبس بوده موجود شده و در چشمش زهر قاتلست که نظر

بر هرچه افکند فی الحال هلاک شود من آینه را پیش وی بردم

تا چون نظرش بر آینه افتد و عکس خود را به بیند بوی راجع

شود

شود و اثر آن بوی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا
گفت و این بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع
میشود النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکل همچنانکه آتش وقتی که
هیمه نیابد خود را میخورد تا هیچ نماند دویم از آنها که لایق صحبت
ملوک نیستند جمعی که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلقست
و مبغوض ایشان و چنانچه سخا پوشنده عیبهاست و بخل پوشنده هنرها

مرد هرچند در هنر کوشد		بخل آن جمله را فرو پوشد
از لئیمان بتیره دل بگریز		در کریمان پاک جان آویز

در جوامع الحکایات آورده اند که سلاطین باید که مردمی را
ملازم خود سازند که از ایشان خجالت نرسد چنانچه منقولست
که عمرو بن لیث وکیلی داشت بخیل بود وقتی میوها را اسپرنام برده
بود عمرو گفت هرجا میوه یابید بخرید و بصرفه خرج کنید

روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و رسولان که از اطراف

و جوانب رسیده بودند دران مجلس مجموع حاضر آمده بودند

و اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که از بسیار

اندک بنظر آمد عمرو وکیل را گفت میوه بسیار بیار وکیل برفت

و اندکی بیاورد عمرو برنجید وگفت برو و میوه بیار گفت میوه

میوه متعفن و پوسیده مانده است اگر گویی بروم و بیارم

عمرو بغایت خجل زده شد او را از وکالت عزل کرد و بارها می‌گفت

که آن ممسک مرا انفعالی داد که هرگز تدارک آن نتوانم کرد نظم

نزدیک اکابر هنرور | عیبی نبود ز بخل بدتر

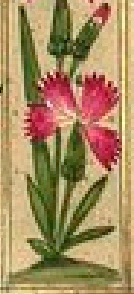
سیوم آنجماعت که لایق خدمت نیستند مردم دون همت

و سفله باشند و چون همت سلاطین عالی باشد پس مردم

دون همت و سفله خدمت ایشان را نشاید و گفته اند سفله ارذل

وممسک بدتر باشد زیراکه بخیل آنست که کرم ندارد اما ازمال
خود بهره دارد وممسک آنست که خود نخورد و باکسی هم کرم
نکند وسفله آنکه بخورد و باکسی کرم نکند ونخواهد که دیگری هم
باکسی کرم کند آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد
وبخشنده روزی بایکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزو میست
در خاطر که هزار هزار درم بیکی بخشم تو چه میگویی گفت این مبلغ
بسیار است واینمقدار مال را بصد کس توان داد گفت اگر
نصف آن بخشم چونست گفت هنوز بسیارست گفت ثلثی توان
بخشید گفت زیادت باشد گفت در ربع چه میگویی گفت هنوز
روی درکثرت دارد بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد
اگرچه بسیارست اما بیک کس میتوان بخشید پادشاه فرمود که
ای بد ولت میخواستم که آن مبلغ را ببخشم خود را محروم ساختی

و مرا ازان باز داشتی آمد بتضرع درآمد و گفت ای ملک
من خطا کردم شما از کرم خود درگذرید ملک گفت تو سفله
و لایق عقوبت نه قابل عطیت هم خود را زیان کردی و هم مرا
زیان من آنست که اگر اینمقدار مال بتو بخشیدمی بسخاوت در
جهان علم شدمی و تا انقراض ادوار صیت کرم و مروت
من باقی ماندی و زیان تو آنست که از چندین مال محروم شدی
اکنون برو و صد هزار درم که بران قرار داده بستان
و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن مثنوی

سفله نخواهد دگری را بکام  خس نگذارد که کسی را بجام
سفله سیه رو بود و بدنهاد خاک سیه بر سر هر سفله باد

چهارم ازانجمله غیبت گرانند که ذکر هر کس که درمیان آید خواهند
که از مساوی او چیزی بازگویند اگر آن واقعست غیبت باشد

واگر غیر واقعست هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که
عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت ترست و حق سبحانه و تعالی
در قرآن فرموده که باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکند
ایا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و این
غایت تهدیدست و ازینجا معلوم میشود که غیبت کنندگان
کرمانند که مردارخوار باشند و هر که رایحهٔ انسانیت دارد
از مرده بپرهیزد و از مردار بگریزد بیت

از غیبت مردمان بپرهیز　　وز مردم عیبجوی بگریز

آورده اند که یکی از پیغمبران که نه مرسل بود شبها خوابها میدید
و چیزها بدو مینمودند و نداها از غیب می شنود تا شبی در واقعه
دید که چون بامداد در خیزی بفلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که
ترا پیش آید بخور و دویم چیزی که بینی پنهان کن و سیوم چیز که

پیش آید نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم چیزی که در نظر
آید از و بگریز چون بامداد برخاست و بدان صحرا که مامور بود
روان شد نخستین چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ سیاه
رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که اینچنین لقمه را چگونه توان خورد
اما چون حکم خداوند است از آن چاره ندارم بطرف کوه روان
شد تا کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوه بدان
عظمت لقمه خوردنی شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر
از انگبین بود و خوشبوی تر از مشک شکر خدای بجا آورد
و از آنجا پیشتر رفت طشت زرینی دید که براه افکنده بود
گفت مرا امر کرده اند که پنهان کن پس حفره بکند و آن
طشت را در آن حفره گذاشت و خاک بسیاری بر بالای
آن ریخت و بگذشت و هنوز دو قدم دور نرفته بود که

که

که آن طشت بر روی زمین است دیگر باره پنهان کرد و هنوز
فارغ نشده بود که دیگر باره آشکارا گشت سیوم مرتبه در اخفا
مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر گفت مرا گفته بودند پنهان کن من
کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا
در گذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده بشتاب
می پرید گفت یا نبی الله مرا نگاهدار که دشمنی در قفای منست
پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود
گرسنه برسید و گفت یا نبی الله امروز در طلب این صید بودم
و صید من پناه بتو آورده و بغایت گرسنه ام مرا نا امید
مگردان پیغمبر با خود گفت مرا گفته اند آن را نگاهدار و این
دیگر را نا امید مگذار اکنون چکنم کاردی برکشید و قدری
گوشت از ران خود ببرید و بجانب باز انداخت باز گوشت را

برداشت و مرغ را بگذاشت پیغمبر پیشتر رفت مرداری را دید افگنده
و گنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات
کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم این حکمت مرا معلوم
کن ندا رسید که آن کوه بزرگ که دیدی و لقمه شد و بخوردی
آن خشمست که اول چنان عظیم و بزرگ مینمود و چون خوردی
شیرین تر از همه شکر تنهاست دویم آن طشت زرین که مکرر را
پنهان کردی باز آشکارا میشد خیراست هرچند کسی خواهد
که نیکی مخفی دارد البته ظاهر شود و آن سیوم معنیش آنست که
هر که پناه بتو آرد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت
در امانت روا نداری و معنی چهارم آنست که چون کسی
حاجت نزد تو آرد و از تو چیزی طلبد حاجت او را روا
کنی و نا امید نگردانی پنجم آن مردار گنده که دیدی

غیبت بود

غیبت بود زنهار که از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را

باطل کند **مثنوی**

مران غیبت هیچکس بر زبان
که طاعت ز غیبت شود در زیان

ز غیبت گری کار درهم شود
به غیبت بسی طاعتی کم شود

وصحبت ملوک باید که از لوث غیبت و بهتان پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرامست شنیدن نیز روا نیست که عذاب غیبت کننده و شنونده برابر است **بیت**

گوش و زبان در ره غیبت مبند
از بد کس گوش و زبان پاک به

وقبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شد **پنجم** از کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم حق ناشناس و غدار باشند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه اینجماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا و بیگانه دور نه بخت بیدار و نه دولت پایدار **قطعه**

کسی کو میکند نعمت فراموش / ازو کردن فراموشی صوابست
ازان کو حق نمیداند بچیزی / که روح از صحبت او در عذابست

معتضد خلیفه گفته است که هر تیغ زبان که در حق گزاری کند باشد او را زبان تیغ جزا باید داد **مثنوی**

حق نان و نمک تبه کردن / بشکند شخص را سر و گردن
با ولی نعمت ار برون آید / گر سپهر است سرنگون آید
حق‌شناسی بزرگوار کند / ناسپاسی ز پای درفکند

ششم دروغ گویانند و کذب پیش هیچکس پسندیده نیست و دروغگوی نزد سلاطین بی آبرو باشد و در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضل وزیر دو ندیم بودند یکی نصر نام داشت و دیگری ثاقب میانه ایشان مباسطتی رفت و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند

وکا

و کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و از ملاعبه بمصارعه رسید
بصدمهٔ دست نصر عمامه از سر ثاقب جدا شد ثاقب متغیر شد
و آثار غضب بر رخسار وی پدید آمد وزیر فرمود که چرا خشم
گرفتی میان دوستان و ندما چنین بسیار می افتد ثاقب گفت
چگونه در غضب نشوم که آبروی من در مجلس چون تویی ریخته
شد فضل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل
چه سهل گیر که آبروی تو نزد من آن روز ریخته شد که
گفتی استر من مرا در یکشب از مرو به نیشابور رسانید مثنوی

چراغ دروغیست بس بی‌فروغ — میفروز زنهار چراغ دروغ
گرو آبرو میشود آب جوی — تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی

هفتم مردمان بسیارگوی پریشان سخن بیهنر لایق خدمت
نباشند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را قدری نماند و در خبر

آمده که در سخن بسیار غلط و سخط بسیار باشد ابوزرجمهر گفته که چون مرد
بر بسیار گفتن حریص باشد تحقیق شود که مجنون و یعنی بدانکه او دیوانه است
و در مثل آمده المکثار مهذار بسیارگوی بیهوده گوی باشد نقلست
که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گفتند
ما را پندی ده که چون بدان کار کنیم بهشت رویم فرمود که
هرگز سخن مگویید گفتند چگونه میسر شود گفت هر که سخن گوید
جز خیر مگوید و بسیار گفتن دل را تیره میسازد مثنوی

ابلهی از صرفه زر میکنی / صرفه گفتار کن ار میکنی
چند زبان پس درم ای برنج / پاس سخن دار که اینست گنج
گفتن بیفایده ترک حیاست / قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسی / خامشی از گفت نکوتر بسی
نه همه گفتار ز انسان خوش است / هرچه پسندیده بود آن خوش است

وگوهر

وگوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت هرگز بسخن ناگفته پشیمان
پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار پشیمانی
و ندامت کشیده ام قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود
واین نقد تمام عیار نثار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه
گفتم بر آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا
نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم
اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم گردانید
خاقان چین نافه پر مهر بیان بگشاد و برایحه آن شمامه
مشام جان حضار محفل و مجلس را معطر ساخت که چون سخن نگفته ام
او زیر دست منست و چون گفته شد من زیر دست اویم و برو
چیره نتوانم گردید یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکر است مشاطه
مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر پیرایه نطقش جلوه دهد

و اگر خواهد در نقاب حجابش باز دارد و چون از پرده حجاب
رخ نموده دیگرش بخلوتخانه خفاشوان فرستادن رای نبند
از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی
چیده بنزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفتن در می‌آید
یا بر نهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست قایل در عهده
آن سخن میماند تا از عهده بیرون تواند آمدن باید و اگر
خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولیست

قطعه


به پیری رسیدم در اقصای یونان

بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی



ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا

خموشی خموشی خموشی خموشی


و حکما گفته اند خموشی به از سخن بداست و سخن نیک به از

خاموشی است

خاموشی است

قطعه

نظر کردم بچشم عقل و دانش / ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب به بند و دیده بر دوز / ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم و حشم

و این باب مشتمل است بر دو قسم
قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان را و ملازمان را قسم دویم
در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید کرد قسم اول
حکما گفته اند که سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی
از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان
در قید تصرف او باشند مر او را ضرورتست که نظر در کلیات
و جزئیات مملکت خود بر قانون احتیاط کند و از روی یقین
بغور رعایا و زیر دستان برسد و حال هر کس از اعیان

و اوسط مملکت خود بواجبی بداند و در تحقیق این امر دو گوش
و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش و چشم بسیار در کار است
پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت بی طمع
بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای
همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع
در حقایق مهمات نظر کند و هر آیینه این جمع را که در استماع
اخبار متنوعه و مشاهده اطوار گوناگون مباشر سمع و بصرند
رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته
بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که
هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف
ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد و در
کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از موبد موبدان

بپرسید

پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول
پوشیدن خبرها از پادشاه دویم تربیت مردم فرومایه سیوم
در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل میگویی جواب داد
که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست
و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون
او بیخبر بود انواع فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل
فتنه رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند از دنائت
همت بر جمع مال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر
و اشراف نشناسند و حرمت مردم فرومایه گذارند و دلهای
خلق رنجیده شود هر آینه ستمها برگمارند تا از مرپی و ما
خلاص یابند و از اینجا گفته اند زوال الدولة باصطناع السفلة
یعنی چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی بتنزل نهد

گر سفله بجاه دست یابد | بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند | بل در خور بند و چاه باشند

و دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان بگردد و با پادشاه بد شوند و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه لشکریان کم رسد و چون لشکری علوفه نیابند سر از خدمت بتابند اگر دشمنی پدید آید یار و مددکار اندکی بود و بدین سبب ملک از دست برود

ظلم عامل جهان خراب کند | دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست | دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول امیری که

اطراف مملکت را محافظت نماید و شر دشمنانرا از پادشاه
و رعیت باز دارد دویم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمانرا
انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجا خرج کند سیوم
حاکمی که از قبل سلطان تفحص حال خلق نماید و داد ضعفا
از اقویا بستاند و اهل فسق و فجور را مجهول و مخذول دارد
چهارم صاحب خبر امینی که پیوسته اخبار شهر و ولایت
و حالات رعیت و اعیان بحضرت سلطان عرض نماید و
فی الجمله جمعی که سلطانرا از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند
چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم چون
وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها
از روی اجمال آنست که همه را بچشم عاطفت و عین شفقت بیند
وآنچه هریک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از اسباب

باز ندارد و هرکدام که از عهده قسمی که بدو مفوض باشد سالم
بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید بپردازد او را
نوازش فرماید و هرکه در مهمی تهاون فرماید و تغافل ورزد
اول او را بنصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بفضیحت
گوشمال دهد دیگر در پی اظهار معایب و قبایح ملازمان نباشد
و بشادی ایشان اظهار مسرت و بهجت نماید و بمصایب و آلام
ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هریک را در تربیت
و تقویت بمرتبه خاص نگاه دارد که کسی با او دران مرتبه شریک
نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم جمعی
از ایشان بنزاع انجامد بزودی رفع فرماید تا ماده خصومت
قوی نشود که ازان فساد کلی روی نماید و بزرگان گفته اند
که انقطاع سررشته مملکت وابسته بنزاع امرا و وزراست مثنوی

چو ملک

چو یکدل نباشند اعیان شاه | شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع | که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجایی رساند سخن | که ویران کند خاندان کهن

بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم و حشم ظاهر باشد تا بقهر بکبر و دلیر نشوند و بلطف بنوازد تا نا امید نگردند در نگارستان آورده اند که طریق حکمت در تربیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر میشود در ان محل تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را باشد که نیش احتیاج بیش باشد که بمرهم

قطعه

همیشه ره لطف نتوان گرفت | درابرو فکن چین بهنگام خویش

چو گردد جراحت سزاوار نیش | نه بینی که مرهم نیاید بکار

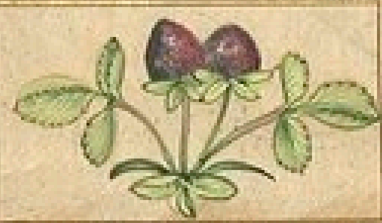
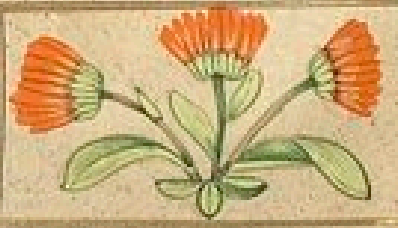
حکما گفته اند که هرکرا سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد
حال وی را بر محک امتحان نرساند و عیار کار وی را بتمامی
نداند بدیده تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت بوده
که نامستعد را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال
وی وقوف حاصل شده بالضروره درهمان وقت از نظر
انداخته اند و زود برداشتن و زود انداختن سطوت
سلطنت را مضرتست قطعه

هرکرا میل تربیت داری | امتحان کرد بایدش یکچند
اگرش هست قابلیت آن | علم دولتش برار بلند
ورنه قابل بود دلبند مساز | تا بروی نبایدش افکند

وچنانچه برداشته را بزودی
افکندن مناسب نیست بزودی خشنود شدن از کسی که بر وخشم

که

گرفته باشند هم محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا باید که مدتی
بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند
که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه
ازوی کلمه شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس دور
کردند آن بیچاره از زندگانی امید بریده در گوشه نشست
و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع مینمود و با خود میگفت بیت

دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار	
	صبور باش که نیکو شود در آخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کارد باستخوان رسید
قصه خود نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت
فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت که او را
چندان گناهی نیست که موجب چندین حرمان باشد گفتند چون

چنین است چشود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند
خلیفه فرمود که لکل کتاب اجل هر کاری بوقتی باز بسته است
و هر مهمی بزمانی موقوف مانده است که تا زمان آن مهم در نیاید
و وقت آن کار در نرسد جهد فایده ندهد و کوشش سود ندارد

بیت

تا نرسد وعده هر کار که هست
سود ندهد یاری هر یار که هست

بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان
کسی را بزرگ گرداند بهمان نظر اول در وی ننگرد زیرا که چون
مال و منال و اقتدار یافت او را بدرجه اول نتوان برد و اگر
خواهد که او را خرد گرداند بتدریج و تانی در پی آن کار
باید رفت والا خللها پدید آید

بیت

برانش میاور بیکبارگی
که جان را بکوشد به بیچارگی

نوشیروان از ابوزرجمهر
پرسید که لایق تربیت کیست حکیم فرمود که کسی را تربیت با

کد

کرد که ادبی دارد یا نسبی و هرکه نسبی سافل دارد بحکم کل شیء
یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند در حکایت آورده اند
که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی
کامل کنیزکی رومی خرید نوشا نام بسیار بدخوی و بهانه جوی
زکی بملک یمین در نوشا تصرف کرد و پسری از وی متولد شد
روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی
او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد
چون قدمی چند برفت بازگشت و در مجلس بنشست حاضران
متعجب شده گفتند امتثال اول را سبب چه بود و اجتناب
ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست
که فرمان برد نوشا نگذاشت و اثر مرد و جوهر دو ظاهر شد
چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند با در مشابه می باشد

و پدر

در رذالت و نجابت نیز همان حکم دارد و حکیم فردوسی فرموده

درختی که تلخست وی را سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

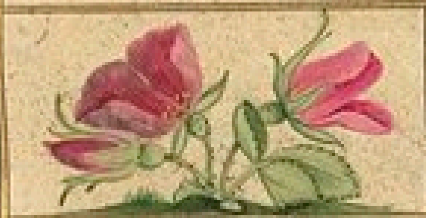
وگفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردنست چه حرامست برکسی که از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد از دنیا انتقال کند بدنا کرده بجای آنکسی که با او نیکویی کرده باشد

قطعه

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند



در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

حنظل بتربیت ندهد طعم نیشکر



گل برنچیند آنکه همه خار پرورد

و نکتهٔ دیگر در باب تربیت ملازمان آنست که یک کس را

دو عمل

دو عمل ندهد بلکه برای هر کس منصبی مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند
و دو کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شریک بدید آید عمل
بر مراد ساخته و پرداخته نگردد

قطعه

نه یک کس تواند که سازد دو کار | که آنرا پسندند ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضایعند | که دیگ بشرکت نیاید بجوش

و چون از ترتیب اجمالی فراغتی روی نمود دو سه نکته
از تفاضیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه ترتیب اولاد است
و در ذخیرة الملوک آورده که فرزند امانت خدایست نزد
والدین و در عرصه محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود
و چون این امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص کمالات را
قابلست و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند مایل گردد
پس بضرورت سعی باید نمود تا بصفتهای نیکو متصف گردد

و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنست که او را نام
نیکو تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن
در کراهیت خواهد بود دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج
و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر است که شیر دادن
طبایع را متغیر بسازد و چون رضاع تمام شود مردم پاک دین
نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او بخدمت
خادم متانس گردد و چون طبع صبیان بلهو و لعب و اکل
و شرب مایلست در آنها آیین اعتدال و قانون توسط رعایت
باید نمود و معلم دین دار پرهیزکار تعیین باید فرمود تا او را
تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی بوی آموزد و عملی که او را
در دنیا و دین نافع باشد از و باز ندارد و بهترین
تادیبی آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع و بدخوی

باشند

باشند نگاه دارند و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح
متقی مصاحب سازند و دایم در پیش وی علما و فضلا و عرفا را
مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار
و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع
وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب
تجربه که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و
خاست و رفتن و آمدن بوی آموزد و دران کوشد که آثار
ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی
ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جلد و استادان
کاردیده را امر کنند تا آیین سواری و سلاح داری و آنچه
سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ گردد
بخدمت مشایخ و علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان مستفیض

وبهره‌مند گردد که بمتهارا اثر کلی می باشد مثنوی

هر که ز دولت اثری یافته است
از دم صاحب نظری یافته است
همت مردان چو در آید بکار
برگ گل تازه بر آید ز خار
هر نظری کز سر صدق و صفاست
چون بتحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرا که ایشان والیان رکن دولت و اساس ملک اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که وهنی بقواعد تعظیم و پدر ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی و مطلق باشد و در جمیع اموری که بآن محتاج باشند ایشانرا مدخلی دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته و پرداخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و ملل بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور تواچی و ایلچی و لشکریان

وملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در مهم ایلچی
که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار
ایلچی او معلوم میشود پس ایلچی باید که مرد حکیم سخنگوی نیکوروی
صاحب وجود بلندهمت بود تا آبروی فرستندهٔ خود نریزد
و هر کس که رسول فرستد باید که مناسب آنکس باشد چنانچه
حکیم فرموده نظم

رسول توانا و دانا فرست
بدانا هم از جنس دانا فرست

آورده اند که مهلب چون
خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی
مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی
گفت در حالی که دوستان او مسرورند و دشمنان مقهور
گفت که شفقت او بر سپاه او بچه اندازه است گفت چنانکه
شفقت پدر بر فرزند گفت فرزندان او چونند گفت همه خرسند

و خوشدل گفت در رزم چون‌اند گفت جان را پیش ایشان خطری
نیست گفت در بزم چگونه‌اند گفت مال را پیش ایشان قدری
نیست گفت در عقل و فضل چون‌اند گفت چون دایره که سر و
پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت
این مرد سخن را بحد کمال رسانید و مهلب را در دل ما وقعی
و در چشم ما حشمتی حاصل شد و از آداب رسول و عقل او
استدلال کردیم بر ادراک و فراست فرستنده قطعه

رسول ار فرستی حکیمی فرست — که کار ترا باشد از وی بهی
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت — فارسل حکیما و لا توصهی

اما تربیت امور لشکریان از جملهٔ ضروریاتست و فایدهٔ ایشان
چهار چیز باشد اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع
دشمنان سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی

را بها و ایشانرا چهار شرط بجای باید آورد اول آنکه از
فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم وی کار نکنند دوم آنکه
با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سیوم آنکه با یکدیگر نیز
مشفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی
رعایت نمایند و سلطانرا با ایشان چهار کار باید کرد اول
آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دویم آنکه مرتبه
هریک را بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد سیوم
آنکه مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرافراز سازد
چهارم از غنیمت دشمن که بدست افتد ایشانرا بهره مند گرداند
و از قباد منقولست که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنیم
فرمود که بهر چند گاه تفقد حال ایشان باید کرد چنانکه خداوند
باغ تفحص حال بوستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت

از دیگر گیاهان باز میدارد و آنرا میبرد و دور میسازد و چه
از نفعی متصورست نگاه میدارد و تربیت میکند و در میان
لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان کاری نیاید ایشانرا علوفه
دادن عبث باشد بلکه نام ایشانرا از دیوان ارزاق محو باید
ساخت و تربیت مرد کاری باید پرداخت قباد پرسید که علوفه
ایشان بر چه وجه باید داد فرمود که بطریق اعتدال چه
اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد و مستغنی شوند در ملازمت و خدمت
کاهلی ورزند و اگر بر ایشان تنگ گیری ملول و متنفر شوند
و ممکن که رجوع بجای دیگر کنند و این معنی را شیخ نظامی آورده

سپه را باندازه ده پایگاه	مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر	کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردد مست	نه بگذارشان در خورش تنگدست

سپاهی چو خوشدل نباشد زشاه
ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا و ایشان پیرایه ملک و خزانه اند اگر مهم
والی ملک بی وزیر متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام از خدا درخواستی که برای من وزیری
از اهل بیت من معین ساز و آن برادرم هارونست و بدو
پشت مرا قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب
استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند و وقتی
که مستجمع خصال رضیه و خلال زکیه باشند بیت

از وزیری که او نکو سیراست
ملک را زیب و زینتی دگر است

و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطانی

معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم و زبان
خاص و عام مکرم و معظم باشند و قول ایشانرا نفاذی
و حکم ایشانرا اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی
بی استصواب ایشان مدخل ننماید و تدبیر ایشانرا
در کارها عمده تمام و اصلی کلی باید دانست چه ممکن است
که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود بیت

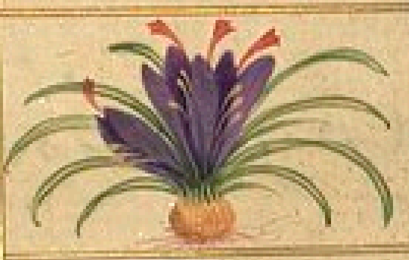
قلم رخت جایی تواند کشید
که شمشیر نتواند آنجا رسید

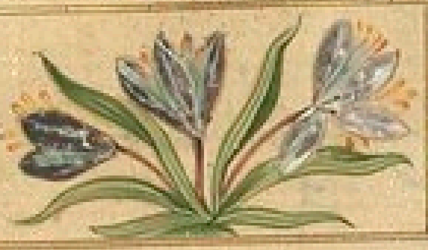
روزی در میان امیر و وزیری در تقدیم و تاخیر
منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو
صاحب قلم نزار ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر
گفت کار بقلم راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان

رسید

یکی را که بمهمی خاص نامزد فرمایند و درمهمی که منسوب بکسی
باشد دیگری را دخل ندهند و قدر خدمت کس بدانند
و فراخور آن درباره او عاطفت نمایند و ایشانرا بدان
مثابه دلیر نکردانند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب
سطوت از پیش بر ندارند و همه را در مقام ادب و تمیز
حیا توقف فرمایند و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید
آن سخن را اصغا نکنند و تا کسی نیک امین نباشد و چند
نوبت نیازموده باشند معتمد نباید ساخت و سر خود با وی
در میان نباید نهاد و چون ملازمانرا بر یکدیگر رشکی
و غبطه می باشد سخن هیچکدام را درباره یکدیگر استماع
نباید کرد و همه را بر دوستی و موافقت بر یکدیگر ترغیب
باید نمود و از مخالفت و منازعت تحذیر باید کرد که محافظت

ایشان در انتظام امور سلطانی دخلی تمام دارد
چنانچه شمه ازین سابقا ذکر یافته قطعه


ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و ملک برقرار بود



وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بیمدار بود


اما غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را
بمنزله دست و پای و سایر اعضا اند چه کسی بجهت
غیری تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی
کند در کاری که قدم دران کار رنجه باید کرد که
مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم

نگاه

نگاه دارد چیزی که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر بازداشته
باشد و باقی برین قیاس پس با وجود اینجماعت شکرگزاری باید
کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا درباره ایشان
بکار باید داشت چه ایشانرا کلال و ملال و فتور و ماندگی
در خدمت پیدا شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت
باید فرمود و چنان باید که بامور معیشت ایشان از ماکول و ملبوس
خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشانرا بنظر خاص مخصوص
سازند که اقدام اعمالی که بر ایشان مفوض است از روی
خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده‌اند
که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی
شرط شفقت و هواداری بجای آورد که خود را از منازعت
مخدوم ایمن داند و اگر بنده بهر سهوی و خطایی براند

خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچو راهگذاریان و غریبان
معاش کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت
بجای آورد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست و از همه
صفتها بهتر است و اگر اثر مکر و دزدی و حیله دریافته شود در وی
دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بگناهی فاحش و گناهی
زشت ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد
صلاح در آنست که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان
بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد او بدیگران راه نیابد

صحبت مفسدان و بدفعلان — مردم نیک را تباه کند
هرکه با دیگ همنشین گردد — جامه خویش را سیاه کند

و اگر یکی از بندگان از ارباب دولت که ملازم سلطان
باشد شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آورد در چیزی که

شرع را دران مدخل نباشد منع او لازم است چنانچه در سیاست
سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان
بنماز میرفت غلام ترکی در غایت حسن و جمال سر راه بر سلطان
گرفته بود چون موکب سلطان برسید غلام زمین ادب بوسه
داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان
لطف و مرحمت باز پرسید که چه حاجت داری گفت
شاها آنکس که مرا از ترکستان می آورد در تمام راه مرا میگفت
که ترا بخدمت سلطان سپرم تا بپایهٔ عنایتی بر کار تو اندازد
و من بامید این بشارت کربت غربت و خواری بندگی
تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این بیت نظم

گرم هزار غم از روزگار پیش آید ✿ چو روی شاه ببینم دلم بیاساید

خوشدل می بودم چون بدین شهر درآمدیم خواجه چنین مراد

و بهزار دینار خرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد
و این ساعت فرصت یافته خود را بپیر راه افکندم بخت
یاری و سعادت مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم
و امیدی که داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان
حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادبی بلیغ کردند و اورا
بکسی سپرد که این را نزد حسن بر و بگو هزار دینار بغلامی
میتوانی داد و صد دینار بدربانی نمیتوانی داد که بگذارد
که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص
پرسید که غلام را ادبی خوب فرمودید سلطان گفت اگر نه
آن بودی که هزار دینار حسن ضایع شدی بفرمودمی تا بدو نیمش
زنند چه اگر غلامانرا فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد
همین شیوه پیش گیرد و شکایت ناموجه بعرض رساند و مهم

خواجگی و بندگی مختل بماند | چو از خواجه خود برنجد غلام
بد او دهد شرح با خاص و عام | ببهتان و غیبت گشاید زبان
که تا خواجه را افکند در زبان | غلامی کز نیسان بود خوی او

مبیناد چشم کسی روی او **قسم دویم** ازین باب
در آداب جمعی که بدولت تقرب سلاطین سرافراز گشته اند
از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و بواب
و حجاب و سایر گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که
در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید
باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان
و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار
طرف بر خود لازم داند **اول** رعایت جانب حق **دوم**
رعایت جانب پادشاه **سیوم** رعایت جانب خود

چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق

پنج شرطست اول آنکه شکر نعمت آلهی و فضل نامتناهی که درباره

او واقع شده بجای آرد تا نعمت او زیاده شود بیت

شکر نعمت نعمتت افزون میدهد مغلبی زا کنج قارون میدهد

دویم آنکه مراسم طاعت فرونگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه

مقدم دارد تا در چشم خلق عزیز گردد و در همه دلها مقبول

بود آورده اند که ابومنصور وزیر سلطان طغرل مردی

دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گذاردی

تا طلوع آفتاب اوراد خواندی و بعد از ان بخدمت سلطان

رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد و سلطان او را بتعجیل طلبید و کسان

پی در پی آمدند و او از سر سجاده برنخاست حاسدان مجال

غیبت یافتند و زبان وقیعت کشاده او را نزد سلطان بدی

یاد کردند

یاد کردند که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتبار نمیگیرد و سخن
بمرتبه رسانیدند که اثر تغیر مزاج در بشرهٔ پادشاه ظاهر شد
اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان آمد
سلطان از روی غضب بانک بر وی زد که چرا دیر آمدی
گفت ای ملک من بندهٔ خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ
نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت
بسیار گفت مثنوی

مده رشتهٔ خدمت حق ز دست
خداوند را بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز

سیوم آنکه رضای خدا را
بر رضای پادشاه تقدیم دهد که چون حق سبحانه و تعالی
از بنده خشنود باشد خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذا
بالله خدای بر وی خشم گیرد خشنودی خلق او را سود ندارد نظم

چون خداوند از تو خشنود است | خشم دیگر کسان ضرر نکند

حکایتی مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز
تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش
شده بود آن بزرگ برخاست و نماز گزارد یکی گفت چرا صبر
نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری
نباید داشت گفت نترسی که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت
چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه
که این سخن بشنید آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را
از نظر تربیت بینداخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد
که از پادشاه و در خبر آمده که هر که از خدای ترسد همه کس
ازو ترسند و هر که از ترس خدای نباشد او از همه کس ترسد
پنجم آنکه از خدای امیدوارتر باشد که از پادشاه

کم چه

که هرچه میدهد او میدهد امید درکرم کسی بباید بست که هیچ امیدوار

از درگاه او ناامید بازگردد / محالست اگر سر برین در نهی

که باز آیدت دست حاجت تهی / اما رعایت جانب پادشاه

چیست و پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع و اظهار عجز
و خدمتکاری که ملوک را همتهای عظیم و حالتهای بزرگست که بآن
متفردند از غیر خویش و بدان سببست که مظهر سلطنت الهی
واقع شده اند و ازین جهت ظل الله برایشان اطلاق میکنند
پس بآنمعنی که اینصورت دریشان محتظی است از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و در هرچه نظر
کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هرچند اساس
سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیاده بود و برین تقدیر
استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود

برایشان عرض کند بیت
چه آورم بتو چون هرچه هست جمله بو داری
مگر شفاعت وعجز و نیازمندی وزاری
دویم تحمل محنت ومشقت وریاضت
کشیدن وبرکاره صبر نمودن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت
باشد ودر کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان هایل است
میان مرد وبر آسایش طلبی وراحت ولذت در خدمت
ملوک از قبیل محالات باید شناخت سیوم آنکه هرچه اندیشند
وکنند وگویند باید که دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نمایند
وهم از جهت دنیا وآخرت بطرف آخرت میل بیشتر کند چهارم
بطریق ملایمت وتلطف ظلم را در نظر او نکوهیده دارد وعدل را
بتعریف وتوصیف در دل او شیرین گرداند وبروجهی
که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه
راضی باشد او نیز دران مظلمه شریک باشد ودر میدان محشر

کرد

که ندای احشروا الذین ظلموا وازواجهم براید او را نیز
باظلمه در معرض خطاب وعتاب درارند و در اخبار مذکورست
که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بود واولاد خلفا از
او خط می نوشتند وتعلیم میگرفتند روزی نزد وزیر تعریف کرد
که یحیی قلم را نیک میتراشد او را طلبید وگفت قلمی بتراش یحیی
باحتیاط تمام قلمی تراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط
او بهتر از پیشتر نمود یحیی را هزار دینار وخلعتی انعام فرمود
یحیی خلعت پوشید و زر بتصرف در اورد بیرون آمد چون
بدربارگاه رسید فی الحال بازگشت وگفت ایها الوزیر
درین قلم دقیقه صنعتی فراموش کرده ام اجازت ده تا بجای
آورم وزیر قلم بدست وی داد قلمتراش بکشید وسر قلم
بیفکند و زر وخلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود که ترا چه شد

گفت چون بدربارگاه رسیدم این آیه بگوشم خواندند که

احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی حشر کنند ظالمانرا با یاران

و مددکاران ایشان پرسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی

بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده بودم دران شریک باشم

و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یار ستمکار مشو ای عزیز

تا که ازان قوم نباشی تو نیز پنجم آنکه پادشاه را از خیر

دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس رسد و بهترین انعام آنست

که عام باشد چون شعاع آفتاب که برهمه جا تابد و چون رشحات

سحاب که بهمه زمینها میرسد و از بزرگی پرسیدند که خیر برچه وجه

باید کرد و بهترین خیر کدامست فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین

آن بود که بتازه رویی باشد و بآن منت همراه نبود و آورده اند

که معن بن زاید کرمی عام داشت و در وقت بخشش بغایت

خندان و تازه روی بود عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده
سخی تر است یا معن بخشنده جواب داد که سخاوت معن از ابر
بیشتر و بهتر است گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر
دهد گریان دهد و هرچه معن بخشد بتازه رویی و انبساط بخشد

تازه رویی و انبساط و نشاط ‌‌ ‌‌ ‌‌ در سخاوت عظیم معتبر است

مرد بخشنده را بوقت سخا ‌‌ ‌‌ ‌‌ تازه رویی سخاوت دگر است

ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها صفات
او را نیازموده باشد او را پیش پادشاه تعریف و توصیف
نکند تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که زراقی
نزدیک بواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و قدری
از جامهٔ کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسالت
و امسال بحج رفته بودم و جهت سلطان حج گزارده ام

و بر سر روضهٔ مقدس حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
برای سلطان و ارکان دولت بحضور قافلهٔ حاج دعا کرده ام
اگر مرا بخدمت سلطان بری هر آینه منت دار شوم و برین بشارت
که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید و از انعام الطاف و کرم
خود بهره مند گرداند نایب تحقیق ناکرده نزد سلطان
آمد و آن حاجی علوی را تعریف و توصیف بسیار کرد چنانچه
سلطان بلقای او مشتاق شد و باحضار او فرمان داد
چون آن عزیز را حاضر کردانیدند سلطانرا دستبوس کرده بر
حاشیهٔ بساط بنشست سلطان پرسید که از کجا می آیی گفت از شهر
سپاهان می آیم فرمود که کی بحج رفته بودی گفت امسال
قضا را ایلچی از نزد حاکم سپاهان دران مجلس حاضر بود چون
نام سپاهان شنید و آنکس را دید گفت شاها من این شخص را میشناسم

اوسید

او سید نیست بلکه از لولیان انولاتیست و بیشتر ایشان بر سر
موی دارند و من وی را همه سال در سپاهان میدیدم و در
روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود از برای گوشت قربانی
سلطان بغایت متاثر شد و روی بدان نایب کرد که نیک سید
نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آوردی آن نایب خجل زده
و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت سلطان
نتوانست آمد اگر در اول حال تحقیق کردی و در ان باب تفحص
نمودی غبار خجلت بر چهرهٔ اعتباری او ننشستی و از نظر پادشاه
محروم نگشتی

قطعه

مگو وصف کسی نزدیک سلطان
مگر وقتی که او را نیک دانی
که گر نبود بران وصفی که گفتی
بسی در انفعال ان بمانی

نظم

هرچه داند که پادشاه را
بدان میلیست از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع و غیر آن جهت

خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر سلطان رسد
هشتم آنکه چون پادشاه بوی سخن گوید باید که بدل و جان و عقل
هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی
باشد و چنان نکند که یک کلمه ازو فوت شود و بهیچ فکر و عمل
نپردازد و نظر بر جانبی نیندازد و بسخن با کسی مشغول نگردد
هرچند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غرور داشته
باشند و چون بینند که بوقت توجه ایشان بجانبی دیگر نظر یا بسخن
میل کند از روی غیرت برو خشم گیرند و اگر در انوقت اثر آن
ظاهر نگردد بمرور ظاهر شود و خطرات بران مترتب شود نهم
در مجلس ملوک با کسی بطریق نجوی سخن نگوید یعنی آنکه عوام سرگوشی
گویند که هرکه بحضور او دو تن سری گویند که او نداند و نشنود
باشد او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها برد

و غالب آنست که از ایشان کینه گیرد و سلاطین را در نعیمی مبالغه
بیشتر باشد و یمکن که حساد و اهل فساد خاطرنشان پادشاه
کرده باشند که فلان و فلانرا با شما دل راست نیست و در هوا
خواهی ایشان خللی بدید آمده در مقام قصدی باشند چون
سلطان بیند که در مجلس سر گویند کلام صاحب غرض موثر افتد
و سر دوتن در معرض غضب بلکه در ورطهٔ هلاکت افتد مثنوی

سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوهٔ دانا و عاقل
که از طرز ادب بسیار دور است نشان غفلت و مکر و غرور است

دهم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوال کند او خفت کند
و جواب ندهد تا آنکس که از و پرسیده جواب گوید زیرا که چون
جواب دیگری گوید حمل بر سبکباری و بیوقاری او میکنند
یکی از حکیمی پرسید که اگر در مجلس پادشاه باشم و او از غیر من

سوال کند روا بود که جواب دهم گفت نی جواب مگوی که آن نشانهٔ
استخفاف بسایل یعنی ندانستی که از که سوال باید کرد و هم
بمسئول که او استحقاق این سوال ندارد و درین باب مخذوری
دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم چه جواب خواهی
داد و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر
فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مکن
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخن بر تو معلوم شود و اگر بهتر از ایشان باشد
عرض کن و الا خاموش نشین

مثنوی

مکن خفت اندر جواب سخن
نگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بیغش آمد بکار
ازان نقد افزوده گردد عیار
وگرنه در اظهار غیبت مکوش
مر آنرا بستر خموشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان

حری

چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد سخن بقدر کفایت کند
و خاموشی گزینند مگر وقتی که پادشاه میل سخن داشته باشد که
سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم اگر سلطان اورا
در چیزی وقوف ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن
آن نرود و اگر اورا قابلیت و محرمیت آن بودی با او بقصد نشدی
پس مبالغه در وقوف آن متضمن غضب سلطانیت قطعه

با تو گر سری نمی گویند از نا محرمیت 
 هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست 
 با تملقها نمودن پیش دربانش چکار

سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی
گردد استغنا نفرماید اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان

بسیار است و استغنا نشانه خوار داشت عنایت پادشاهیست

و هیچ عاقل این نکند که فیضی از پایه لطف متوجه او کرد از خود

دور دارد **نظم** هر چه او از شاه آید خوش بود

اندک و بسیار او دلکش بود **چهاردهم** از طریق امانت

قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار و بیمقدار را

عزیز میگرداند و خیانت خصلتی است که مردم عزیز را خوار و بیمقدار

میگرداند مامون خلیفه میفرموده که مردم امین را دوست میدارم

هرچند سفله باشند و کسی را که خاین باشد دشمن میدارم هرچند

عالی و بزرگ باشد زیرا که امانت علامت ایمانست و در

حدیث آمده که ایمان ندارد کسی که امانت ندارد و حق سبحانه

و تعالی خاین را از رحمت خود بی بهره ساخته ان الله لا یحب کل خوان

پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد

وراثا

وزیاده طلبی نکند و حرص نماید که آفت حرمان لازم حرص است

حرص وحرمان قرین یکدکراست | حرص ازجمله خلقها تراست
مردم ازحرص خوار و زار شوند | در قناعت بزرکوار شوند

شانزدهم درحضور وغیبت سلطان بر ذکر محامد ونشر
مکارم او مداومت نماید واکر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک
ادب باشد نسبت بپادشاه او را منع کند وملامت نماید ونصیحت
فرماید واکر منزجر نشود سخت کوید وجفا کند واکر بدین نیز متنبه نشود
ترک مجالست ومصاحبت وی کیرد وبهیچ وجه سخن نکوید هفدهم
بکاری که باو مفوض است مداومت نماید واز مهمی که مشکل است
غافل نشود وجهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرکاه که سلطان
طلبد فی الحال بخدمت او رسد واز مواظبت بر حضور وملازمت
دایمی که مودی بملالت باشد هم احتراز نماید هجدهم

اعتماد بر محبت و رضای سلطان ننماید و به بسیاری خدمت خود نیز
واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش میگرداند و دیگر
بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که مرا نزدیک تو حقیت یا سابقه
خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگویی و لواحق فرمانبرداری
و سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد برو جهی که
آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش از اول
منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار نباشند
چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند نوزدهم
محل عرض حاجات نگاهدارد که عرض کردن حاجت بر ملوک
حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول
افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و ازینجا گفته اند

حرامش بود نعمت پادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان حاجت عرض کند که اثر ملال بر جبین سلطان
ظاهر نگردد بیستم اگر سلطان او را عزیز دارد باید که بر جمعی
که نزد وی مقربند یا خدمت قدمی دارند تقدیم نجوید و خود را
از ایشان در پیش نیفکند که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم
خردی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را برآنکس
که تقدیم میجوید انسی و التفاتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد
که سلطان حق او را ضایع نگذارد پس چون آنکس بدفع طالب
تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد
و در انفعال و خجالت بماند — هر آنکس که او خاص سلطان بود
تقدم مجو گرچه باشی عزیز — اگرچه ترا اعزتی شد پدید
زاعزاز او هم براندیش نیز — بیست و یکم باید که از ستم
سلطان نرنجد و غرت و درشتی ایشان را بدلخوشی قبول کند

چه گفته اند عزت پادشاهی وسطوت فرمانده‌ی زبان گشاده

کرداند با عراض مردمان بی سببی پس بدیشان مواسا باید

کرد واگر از روی بازی که لازمه سلطنت است کسی را دشنام

دهد باید که بد عابر دارند بیت دویم اگر در معرض سخط وغضب

وعتاب سلطانی افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند

وحقد در دل خود نگاه ندارد و وجه گناه را با خود گرداند

هرچند جفا رسد شکایت نکنیم | گوییم که جرم از طرف ماست هنوز

بیت وسیوم اگر سلطان بر کسی خشم گیرد باید که از مغضوب

علیه تجنب نماید وبا تهمت زده اختلاط نکند وبا ایشان در

یک مجلس جمع نشود وایشانرا آشنا نگوید وتمهید عذرخواهی

نکند تا وقتی که غضب سلطان نسبت بایشان ساکن گردد وامید

عاطفت ومرحمت بدید آید آنگاه بر وجه لطیف اعتذار باید

نمود تا رضای ایشان حاصل آید بیست و چهارم در پی رضای
سلطان رود و چنان بسازد که خشنودی سلطان حاصل
شود و این در چهار چیز است یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق
کند مگر چیزی که خلاف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر
او را بستاید سیوم محامد و مناقب او ظاهر کرداند چهارم
مساوی و معایب او را بپوشد بیست و پنجم کتمان اسرار
و این عمده شرطها و اصل ادبهاست پس باید که در پوشیدن
رازهای پادشاهی مبالغه بجای آورد و طریقه احتیاط
آنست که احوال ظاهر پادشاه که همه ملازمان مطلع اند
پوشیده دارد تا بر صفت کتمان پدید آید آنگاه سر پوشیدن
بدو آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد
اگر سری فاش گردد تهمت بروی نیفتد پس چون کسی

که محرم اسرار پت بدین صفت چون موصوف شد از کمان تهمت
دور می باشد و اگر عیاذ بالله ما سپکه کسی ضعیف باشد وتحمل
کتمان سر نتواند کرد سر او در معرض تلف است نظم

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش | که گر سر بایدت سر را فرو پوش

آورده اند که یکی از پادشاهان از حکیم نامدار عالیمقدار
وصیتی طلبید حکیم فرمود که همه وصیتها درین کلمه مندرجست
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را
بزرگ دارد و شفقت از خلق خدا فرو نگذارد و درین باب
گفته اند رباعی

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن | یک نکته که هست بیکمان اصل سخن
با حق تادب باش و عبادت میورز | با خلق برفق باش و نیکی میکن

پادشاه گفت در سیاست سخنی
بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان

کاری

کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند
داشت یکی جابری که ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد
سیوم خاینی که سر تو آشکارا کند و در حکایت آمده که
نوشیروان را گفتند که فلان کس سر ترا آشکارا میکند فرمود که
او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند قطعه

هر که پیدا زد سر سلطان آشکار | زیر خاک تیره پنهان بهتر است
پس نگهداری سر پیرت ماند بجای | زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که
سری با تو خواهم گفت باید که با کسی نگویی گفت نگویم گفت من
از برادر خود اندیشه ناکم پیش از آنکه از و قصدی ظاهر
شود در صدد دفع او می باشم باید که تو مرا پیوسته محافظت
کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر بمن رسانی آنکس

قول کرد و فرصت طلبیده آنحال با برادر وی گفت آن برادر

از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا

خبر دار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد قضا را برادرش

وفات یافت و سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت

نشست وی را طلبید و حکم کرد که سرش بر دارند گفت ای

ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی

با وجود آنکه آنهمه انعام در حق تو فرموده و ترا محرم

اسرار خود ساخته و چون تو سر او را نگاه نداشتی مرا

بر تو هیچ اعتمادی نماند پس بفرمود تا او را بقتل رسانیدند

وبسبب آنکه راز نپوشید در ورطه هلاک افتاد بیت

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات | بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود منفعت شرط مرعی باید داشت

اول

اول از جایی که نباید بستد چیزی نستاند و بجایی که نباید داد
چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و بی‌مقدار باشد و نه در عقبی
رسوا و شرمسار دویم تا تواند دفع بدی کند و نیکی رساند
بهمه کس سیوم بلندهمت باشد که اعتبار هر کس بمقدار همت
اوست و هر که بصفت علوهمت آراسته است هرآینه نفس
نفیس خود را بطمع مال دنیا که بغایت خسیس است خوار
نگرداند و باندک فایده مال یا جاهی عرض شریف خود را
بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری
بماند چهارم نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق بزرگی فرموده
که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم
خالق گرفتار گرداند و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه
بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد

از برای رضای خلق مکن | خویش را مستحق خشم خدا
حیف کز بهر راحت دگران | تو در افتاده رنج و عنا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم جنود هادم اللذات

نظم

زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد | خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد
ذکر جمیل و اثر خیر از و یادگار بماند

ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عز و احترام ننماید که دهر غدار بدشمن روئی موصوفست و سپهر ناسازگار بجفاجویی و تندخویی معروف اندک زمانی را عهدنامه دولت کطی السجل للکتب درنوردیده میشود و رقم ناامیدی بر صحیفه بختیاری و کامکاری کشیده می آید

مشو مغرور مال و جاه و دنیا | که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

دما دم بگذری و وا لذاری | بدشمن وا سپاری هر چه داری

هفتم آنقدار که مملکت با مردم نیکویی کند که فایده تقرب ملوک
و اختیار بر درگاه سلاطین آنست که فواید احسان بخاص و
عام رساند و خرد و بزرگ را از مایده جاه خود نواله
فیض چشانند و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند
یکی از اکابر دین میفرموده که من در همه عمر با کسی نیکویی نکرده ام
ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام است
و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند معنی این
سخن که فرمایید که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید
فرمود راست گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه
فرموده که ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکویی کنید نیکویی
کرده باشید بانفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع

بانفس شماست پس نیکویی باخود کرده باشید و در بدی
نیز همچنین است وان اسأتم فلها واگر بدی کنید بانفسهای
خود کرده باشید چه عقوبت آن بشما باز میگردد مثنوی

نکویی کن چو اکنون میدهد دست | بدی بگذار اگرچه قدرتت هست
که نیکویی نکویی آردت پیش | وگر بد میکنی بد آیدت پیش

رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه
و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه
مقصد اصلی رعایت عباد و عمارت بلادست پس جانب
رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو
شرط تواند بود اول آنکه در رعایت حال ایشان غایت اهتمام
بجای آرد و بامداد و اسعاد چنان سازد که در کار خود
بازنمانند و از جای خود جلا ننمایند دویم شرط که را

ارا

از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند که رعیت بر
مثال گوسفندند و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه
مالک گوسفند و همچنانکه مالک اغنام را بشبان سپرده تا
از دد و دام زیانکار نگهدارد و در چراگاه خوش
فربه کند و نتاج و ثمره آن بحاصل آرد همچنین ارکان دولت
باید که رعایا را از چیزهای ضررکننده و گرگان ستمکاره نگاه دارند
و آنچه صلاح دینی و عقبی ایشان در ان باشد بران دارند
و از منافع و مکاسب ایشان بپادشاه برسانند نه آنکه
از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند بایشان کنند

تو ای راعی این دم غنیمت شمار | غنم را از گرگ ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا پسند | شبان خفته و گرگ در گوسفند

و چون کلمه چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد

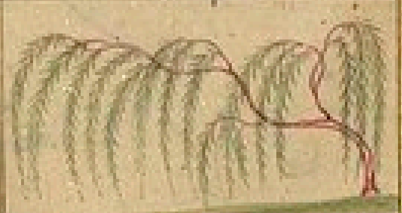
دو سه نکته در آداب امرا و وزرا و اهل قلم مذکور می شود امام را
باید که دوازده قاعده نگاهدارند اول فرمانبرداری
حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد
که خدمت خدای تعالی کم از آن کند گر زشت باشد استحقاق
مخدومی خود با خلق پیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی
حق با خود نعوذ بالله منه **نظم** گر جانب حق نگاهداری
حق نیز ترا نگاه دارد **دوم** حفظ حقوق نعمت باید که
حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران
نعمت نتیجهای بد دارد از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان
اعتماد نماند و در نزد همه کس بی اعتبار باشند و بیخ ناسپاس
کافر نعمت بمراد نرسیده و عاقبت به نکبت و خذلان
گرفتار شده **مثنوی** حق نعمت نگاه باید داشت

حرمت پادشاه باید داشت | هرکه رو تابد از ولی نعمت

بخت ازو روی تابد و دولت | وگفته اند علامت مردی آنست

که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابله فایده ومنفعتی که از وی گرفته محو و ناچیز داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد

نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن 

 نشاید شیر مردانرا بهر زخمی ز جا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی خواجه با غلام بباغ رفت در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسیده خیاری بازکرده بدست غلام داد که بخورد غلام پوست خیار را بازکرده برغبت تمام تناول نمود چنانچه خواجه را هوس شد و مقداری ازان طلبید تا بخورد چون چشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی را چگونه

بنشاط میخوردی غلام گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی
واز دست تو بسیار چرب وشیرین خورده ام شرم داشتم
که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کردانم

بیت

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم
یک میوه تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را خوش آمد وگفت چون شکر نعمت ادا کردی ترا
در بندگی نگذارم آزادش کرد وانعام بسیار فرمود سیوم
از آداب امرا آنست که جهد نماید که از جاه تحصیل مال کند از
پادشاه یعنی چون قدرت دارد بخود سعی نماید ومال بدست آرد
وبمال پادشاه طمع نکند که مال محبوب هرکس است وهرکس
که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد وحکما گفته اند
از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلا علی طلبد

کوچک

که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد هم

بمنفعت رسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم

باید که غرض وی از جمع اسباب جاه و مال زینت پادشاه

و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع باد ب

نزدیکتر و بحق لایقتر بلکه استیفار آن اسباب درین متصورست

پنجم حذر کند از تشبه نمودن بپادشاه در چیزی که او بدان

منفرد باشد از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که

لایق ملوک بود و بس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن

که آن چیز در معرض ذهاب وا و بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد

ششم باید که بر هر کار که از سلطان صادر شود که نه مخالف

شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند نظم

اگر خود روز را گوید شبست این | بباید گفت اینک ماه و پروین

وهمه عقلا را معلومست که هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه
نباشد یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیله هر کاری طلب کند و آنرا
حواله بپادشاه نماید واگر آن کار مصلحت نباشد بعد ازان
آنرا بعبارات حکیمانه خاطرنشان کند هفتم اگر سلطان رأی
زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود
با او موافقت نماید و اظهار تذلل باید نمود وبحقیقت باید دانست
که او سلطانست وآنکس چاکر باید که متابعت مراد سلطان
کند نه آنکه مساعده ومطاوعه خود طلبد هشتم باید که بجاه
وتقرب خود مغرور نگردد وباعزاز واکرام پادشاه قدم
از حد خود فراتر ننهد ودر آداب ابن المقفع مذکورست که اگر
سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار گردان واگر
نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هرچند او

در تعظیم

در تعظیم تو افزاید تو در خدمتکاری و تواضع افزای بیت

شاه گر لطف بی‌حد راند | بنده باید که حد خود داند

و باید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت
اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری
سلطان و سیاسات وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه
خواهد بود و اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت نظم

مکن در ملک سلطان هرچه خواهی | که شرکت بر نتابد پادشاهی

آورده‌اند که برادر سلطان محمود غازی یکی از بندگان درم
خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا
در پیش وی فرو کشیدند و چوب زدند غلام بتظلم بدرگاه
سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و علم و اسباب
سلطنت را بدر خانه برادرش بردند چون آنحال مشاهده نمود

از غایت خوف و اضطراب بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین
خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه
واقع گشته که موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت
بدر خانه بنده فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنت خواستی
تو با فرو کشیدن و چوب زدن غلام چکار داری بایستی
که آنحالت بعرض من رسانیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که
از مالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک نسبت با مالک تقصیری
واقع شود و حق سبحانه و تعالی که بندگان را بمن سپرده جواب
آن مرا باید گفت نه ترا بعد از ان بشفاعت بسیار گناه برادر عفو
فرمود **مثنوی**

سیاست نشاید زکار آگهان
که آن خاص باشد بشاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار
مهمات شاهان بشاهان گذار
نهم چون امور سپاهیان

مفوض بامرا است باید که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته

لشکر آراسته باشند و برای حرب مهیا و آماده گشته چه

عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید

و فتنه از کدام طرف در آید و اگر سلطان بجمع مال مشغول

گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورة فرو ماند چه جمع

رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر

شود لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال نظم

بلشکر شود ملک عالم مسخر ‌‌ بمالست ترتیب لشکر میسر

آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاوره

کرد که من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق

شوند و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال

جمع کن سلطان فرمود که لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی

بروند وقتی که بدیشان محتاج شوی و مال برایشان عرض کنی باز آیند
گفت برین صورت دلیلی داری گفت آری درین خانه خالی
هیچ کس نیست بفرمای تا ظرفی بعسل آلوده بیارند چون آوردند
مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه میگفتم ظاهر شد
سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیری دیگر در میان
آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشانرا از خود مرمان زیرا که
شاید که در وقتی که خواهی و ضرورت باشد که جمع شوند و گرد
نیایند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب بعرض
رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی عسل آوردند یک مگس
پیدا نشد گفت دلها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند
هرچند مال بدیشان جلوه دهد پیرامون آن کس نگردند و من درین
باب حکایتی دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی

از مصر

در مصر بوده که در جمع مال میکوشیده و بغور لشکریان نمیرسیده و هر
مال که بدست می آورده در صندوقها می نهاده و آنرا محافظت
مینموده قضارا امیر شام لشکری جمع کرد تا بحرب او متوجه
شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت سلطان مصر باوی
گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میده و لشکر
گرد میساز مردمان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه مصر اشاره
بصنادیق کرد و گفت مردمان من درینجا نهاناند و لشکر من
در صندوقهاست هر گاه که خواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر
شام تاختنی کرد و بر ملک مصر غالب آمده صندوقها را در
تصرف آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان
کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی **بیت**

مال دهی مرد بدست آیدت — ور ندهی زود شکست آیدت

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برکارد
تا از اطراف و جوانب خبرها بوی رسانند و از هر گوشه که فتنه
سر برزند در تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب
ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز
نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش او نرفت صباح چهارم
که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه
بود صاحب گفت پریروز منهی ما از طرف مملکت خطا آمد و تقریر
کرد که خان خطا در وقتی که بفراش خانه میرفت با یکی از ارکان
دولت خود بمشاوره سخنی گفته سه روز است که در اندیشه آنکه
چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و دفع تعرض او را چاره میجستم تا
امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیه لشکری میکرده
و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاده خاطر جمع کردم و بملازمت

آمدم

آمدم امرا و وزرا را نظر بر تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده
با وجود آنکه خطا کجاست و شیراز کجا و قبل ازین در باب منهیان
و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گذشته قطعه

چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای
که از جوانب اطراف باخبر باشی
بتیغ قهر سر فتنه جوی را بردار
بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی

یازدهم باید که وسیله آن شود که سخن فقیر از ابلسطان برساند
و واسطه آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه
درآورد تا درد دل خود با طبیب دار الشفای سلطنت تقریر کرده
شربت شفای مراد نوش کند و سر امیری که رعایا از خوف
او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب
صافی باشد و نهنگ دران آب جای گرفته و لب تشنگان
بدان آب محتاج باشند و از هیبت آن گرداب نتوانند گشت

چو داری اختیاری آنچنان کن		که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت		بزیر پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبر
دستان با او همچنان معاش کنند و در حدیث آمده که من لا یرحم
لا یرحم یعنی هر که رحمت نکند بر و رحمت نکنند و کسی که بر خلق
نبخشاید بر و نبخشایند و در اخبار آمده که ببخشایید بر کسی که از شما
فروتریست تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برترست مثنوی

غم زیردستان بخور زینهار		بترس از زبردستی روزگار
سلوک آنچنان کن بخلق جهان		که خواهی که با تو کنند آنچنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچکار
بر درگاه سلاطین از وزارت صعبتر نیست چه بر وی حسد بسیار
میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصا جمعی که

در مناصب

در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته
طمع در منصب او دارند و دامهای مکر و حیله بازکشیده
مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نبیند
و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست
و باید که هیچ دقیقه در باب آداب و شرایط وزارت فرو
نگذارد تا انگشت بر حرف او نتوان نهاد بزرگان گفته اند
چون کسی مهم خود را بپاکی گذراند عیب جویان را در و مجال دخل نماند

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت — که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

ابوذرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را
چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت یکی
از چهار هشیاریست که سرانجام کارها بداند دوم بیداری
که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سیوم دلیری

در ساختن کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما ازان سه
یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمتی نیکو بیند زود در مکافات
آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سر کشند
مالش دهد سیوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن
دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دوم از
جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنکه در هیچ کاری از حق سبحانه
فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری
یعنی کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد
وزیری راست کار درست گفتار بدهد که اگر بر کار خیری
امر فرماید او مددکاری نماید یا اگر نکته از قواعد معدلت
فراموش کند با یادش دهد و اگر بیاد داشته باشد او را
بران اعانت و امداد کند و اگر حق سبحانه بدان امیر غیر ازین

خواهد

خواهد او را وزیری بدکار نا خوش کردار بدهد که اگر دقایق
عدل فراموش کند پیادش نه دهد و اگر پیادش باشد او را
بران مدد نه دهد پس وزیر که بصفت راستی و پاکی موصوف
مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان مثنوی

چراغ افروز ملک آن وزیرانند | که رحم آرند بر جان فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم راند | از و کی نام سلطان زنده ماند

و از شرایط کلیه وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده
مشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر جمیع چیزها
مقدم است زیرا که چون جانب حق نگاهدارد هر آینه ملاحظه
احوال خود خواهد نمود و از ناشایست و نابایست احتراز
خواهد فرمود دویم مساوات نگاهدارد میان شاه و سپاه
و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی و میلی واقع نشود

واین مشکلترین کاری و نازکترین عملیست در وزارت سیوم

در کاری که شروع مینفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند

و از خاتمهٔ آن مهم براندیشد تا باخر به پشیمانی نکشد و پشت دست

حسرت بدندان حیرت نگزد مثنوی

کاری که گرفته تو در پیش / از عاقبتش نکو براندیش

گر مصلحتست آنچنان کن / ورنیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعدهای نیکو نهد

و رسوم بد براندازد که در حدیث آمده که هرکه سنتی حسنه و قاعده

نیکو نهد مرورا ست مزد آن و مزد هرکه عمل کند بران و هرکه

سنتی بدو بدعتی ناپسندیده بنهد برو باشد وزر آن و هرکه بدان

عمل نماید رباعی

ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول / خواهی که همیشه باشدت عز قبول

بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار / کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند

در امور

درامور کلیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتها پیش
ازانست که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضدالدوله از
ابی علی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود برنجید نزدیک او
رسولی فرستاد با شمشیر برهنه وکفت این را پیش او بنه
رسول همچنان کرد و هیچ نکفت وزیر قلمی پیش وی انداخت
وکفت جواب توانیست وروی بکار عضدالدوله آورد و نامها
نوشت وارکان دولت را بروی بیرون آورد تا او را
بکرفتند وبند کردند وتمام مملکت او را با مملکت شاه خود
انضمام داد **بیت** همه کار شاهان حکمت پژوه
زرای وزیران پذیرد شکوه

ششم اکر سلطان رایی
اندیشد که مصلحت ملک دران نبود باید که بدان رای اصغی نشود
ولیکن در مجمع آنرا پسند کند ونزد جمع نکوهش آن ننماید و دا

که ملوک مانند سیل باشند که از سر کوه درآید و کسی که بیک دفعه
خواهد که آنرا از طرفی بطرفی کرداند در ورطه هلاک افتد
اما اکر اول مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط بیکجانب اورا
بخاک و خاشاک بلند کرداند بجانب دیکر که خواهد تواند
که برد برین سیاق در صرف رای پادشاه از انچه متضمن فسادی
بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر وجه امر و نهی
بلکه از روی تضرع و وجه مصلحتی که در خلاف رای او باشد
بدو باید نمود و اورا بر وخامت آنکار تنبیه باید داد و بند رنج
در اوقات خلوات باید امثال و حکایات خاطرنشان
او باید ساخت و بلطف حیل آن رای را از خاطر او بیرون برد مثنوی

توانی بنرمی و کار آکهی	که تغییر رای سلاطین دهی
وکر از درشتی برآری نفس	نیاید از آن رای خود باز کس

پس

پس آن به که اول مدارا کنی   بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم به منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد بر آن نشاید و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقبست و هر دولتی را نکبتی مستلزم بزرگی را گفتند که چرا سرایی نسازی گفت مرا درین شهر دو سراست یکی سرای دیوان وقتی که در عمل باشم دوم تنگ زندان آنگه که معزول باشم

چه باید نازش و کاهش ز اقبالی و ادباری   که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت گردد مثنوی

زان پیش که دست ساقی دهر   در شربت دولت افکند زهر

از سر بنه این کلاه و دستار   جهدی بکن و دلی بدست آر

کین سر همه ساله با کله نیست   وین دولت همیشه همره نیست

نهم در رواکردن حاجات محرومان و امیدواران سعی
بلیغ نماید که کفاره ملازمت شاهان قضاء حاجت محتاجانست
از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که فرموده اگر حاجت
مومنی برارم دوستتر دارم ازانکه هفتاد سال اعتکاف
بنشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که
گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار
میشد و غرض من آن بود که حاجت مردم براورده گردانم
و بسیاری از اولیا و حکما نظر برهمین معنی خدمت سلاطین اختیار
فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست که یکروز بنقاد دوت
پیش عضد الدوله رفتم جهة کار مسلمانی و ساخته نشد و باخر
روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده اینهمه آمدی
و کار تو ساخته نگشت و مع هذا باز می آیی و هنوز ممتنع نشدی شیخ

گفت

گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و
میدانم که خدای تعالی ازین آمد شد من خشنود است اما کار
تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را
محروم ساختی و ندانستی تا اهل دولت کار کسی نسازند کار
ایشان ساخته نمیشود بیت

کار درویش مستمند برار ‌‌ — ‌ که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شده بسیار
بگریست و کارهای شیخ تمام بساخت فرد

کار تو شود ساخته از لطف خدای ‌ — ‌ در ساختن کار کسان سعی نمای

دهم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس
برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک
مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دستت ببرم
روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت

که فلان آسیا باقطاع او بنویس مستوفی تامل میکرد وزیر گفت
چه تامل میکنی از آن میترسی که دستت ببرد ازین مترس که من ترا
برآویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید وگفت مستوفی را
چرا می آویختی گفت من میخواستم طناب سراپرده دولت را
بمیخ دوام استحکام دهم و او نمیگذاشت نه سزاوار آویختن
باشد اتابک بگریست و مرتبهٔ وزیر را بلند گردانید و در تواریخ
مسطورست که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال
از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه داران
و گوشه نشینان میدهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و بدان مبلغ
لشکری جرار در هم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت
فرمود که بدان لشکر روز ترتیب می توان کرد که ایشان
دشمنان را بشمشیری که طول آن یک ذرع و به تیری که رفتن

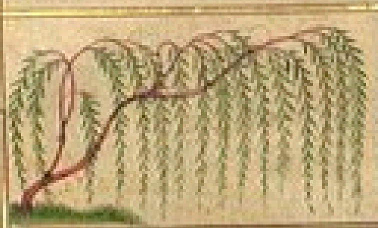
الصد

آن سیصد گز باشد از تو دفع کنند من برای تو بهمان زر لشکر شب
ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم
صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بحاجت
کشاده شمشیر همت بابر میرسانند و تیر آه از هفت سپر آسمان
میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم نظم

دگر مگوی که درویش در پناه کیست
که پادشاه جهان در پناه درویش است

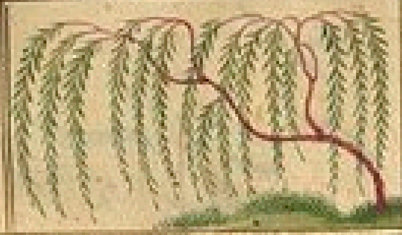
ملکشاه بگریست و گفت شاباش و برای من بیش از این لشکر
ترتیب فرمای یازدهم قدر روز عمل بداند و از آن
فایده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشیده آزار
و ایذا بکس نرساند و اگر نه وقتی که آن عمل از دست برود
جز حسرت و ندامت در دست نماند مصرع

چون توانستی ندانستی چه سود گویند بزرگی از عمل معزول
شد جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی
جزع کند گفت من نه از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که
عمل بیعزل نیست این جزع و اضطراب من برای آنست که با کسی
که نیکویی کرده ام میگویم کاشکی نیکویی زیادت کرده بودم
واگر از من بکسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی نکردمی بیت



چون عاقبت جزای بد و نیک میدهند

ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی



دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم تنگ نیاید
و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند
که مردم ملازم اختیارند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت
خلقان چاره نیست آورده اند که فضل ابن سهیل در زمان

وزارت

وزارت خود یکی را گفت ازآمد شد مردم تنگ آمده ام واز
بسیاری گفت و شنود باداد خواهان ملول گشته گفت ای وزیر
بالش اعزاز از پس پشت خود بردار و مپسند وزارت در هیچ
بعهده من که دیگر کسی ترا رنجاند و در هیچ مهم کس بتو رجوع نماید

پیش آنکس که اختیارش هست — خلق بی اختیار می آیند
و گر آن اختیار رفت دگر — بدر او چکار می آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب
یکدل و یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند دوست مخلص به از گنج
خالص است چهاردهم از اعمال خاین و ظالم غافل نشود
و پیوسته بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمانرا
بر مظلومان مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان
ظاهر شود او را العقوبتی که سزاوار آن باشد جزا در کنار نهد

تا عبرت دیگران شود و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند

پانزدهم از عمال رشوت نگیرد زیرا که تا کسی رشوت از دیگری

نستاند نتواند بدیگری رشوت دهد و چون وزیر برشوت فریفته

شد اجازتست برشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوت

دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت

دهنده باشد و زبونی وزیر مناسب نیست شانزدهم

اگر بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایت معاندی

وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را هیچ باک نیست و نزد سلطان ازان

خشمی و کینه از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر

در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد جواب

از روی وقار و حلم گوید و خفت و سبکباری نکند که غلبه همیشه

در جانب حلم می باشد هفدهم خود را السلطان چنانچه نما

که ما رکه

که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و
تمکی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او از طمع
پادشاه ایمن شود چه آنرا ازان خود داند و همچنان در تصرف
شناسد هجدهم کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل
و تفکر بسیار باشد و تا بارها نیازماید بروی اعتماد نکند تا در
آخر کار منفعل و شرمسار نگردد

بعقلش باید نخست آزمود
بقدر هنر پایه اش را فزود
بایام تا بر نیاید بسی
نشاید رسیدن بعور کسی

نوزدهم در کاری که رفتن
در وی آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که
بزرگان گفته اند بیت

توتهمیسی که در ایی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست

اما ارباب قلم یکی دبیرانند
که تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا متعلق بایشان می باشد

و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع
و تیزذهن و از اصطلاحات باخبر از ارسطو پرسیدند که حاجب
پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود که حاجب جزوست و کاتب
کل و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو تواند کرد آورده‌اند
که پادشاهی از سلاطین ایران عادت داشت که در حربها
فوجی از اخیار لشکر را جامه سیاه پوشانیدی و چون جنگ
سخت شدی بفرمودی تا پیش رفتندی و آن جنگ را بسر
بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاهی از توران که پنجاه
هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر
بایستادند شاه ایرانی با بعضی از خواص خود بر بلندی
ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او دید خواست
که آن روز حرب را در توقف اندازد بدست خود کاغذی

ورق

نوشت که سپاه دارا نرا بگویید باز پس ایستند دبیر عاقل
بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود وامکان
دارد که ظفر یابند فی الحال قلم بر داشت و نقطه زیر سپاه دارا نرا
زد تا سپاه داران شد چون خط بسپه داران که امراء لشکر
بودند رسید تصور کردند که مددی رسیده باعتماد تمام لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از جرات
وصولت ایشان عجب داشتند و منهزم شدند و مدد سپاه داران
حاجت نبود پس دبیر باتدبیر صورت حال بموقف عرض
رسانید شاه او را بستود و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه
پنجاه هزار مرد را نرمیت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی
هست که پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که پیش از انکه تو خود را
بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند

که در جواب چه نویسند دبیر سلطان مردی خوش ذهن بود گفت

من جوابی نویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو چون

شیشه و سنکیم خواه سنک بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنک همه

اعیان حضرت این جواب را بپسندیدند نظم

سخن کان از سر دانش نویسند | نزد عاقلان مقبول باشد

دیگر عمل دارانند و ایشان متعلق بوزرا باشند و عامل باید که

نیک نفس و خوشخوی باشد و از حرص و طمع بر کران بوذ و بوذرجمهر

فرمود که عامل باید هم دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی

به نیکویی دست بکشاید و از خیانت دست به بندد و دیکر باید

که رسم بد ننهد و قانونها موجه وضع نکند که هم پادشاه را

بدنامی آورد و هم خود را بنفرین خلق کرفتار کند آورده اند

که وزیری عاملی را بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اکر

فلان

فلان کار بکنم زر بسیار حاصل میشود وزیر در جواب او نوشت که
بازار عوانان پیش ما بسیار کاسد است و زبانهای ایشان گنگ
و دستهای ایشان بغایت کوتاه نخ روزی که تو در کاری
چنان کن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود بشوی
و دیگر باید که تصور بکند که اگر پادشاه یا امیر یا وزیر ازو
راضی اند جانب رعیت سهل است زیرا که کسی را که چندین هزار خصم
باشند چگونه سلامت تواند بود ولی اگر رعایا خشنود باشند طرف
پادشاه سهل است آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسط
فرستاد او برفت و رسمهای نیک بر انداخت و قاعدهای
بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون بخدمت خلیفه آمد ازو برنجید
و مصادره فرمود و مدتی در زندان انداخت و بعد از آن
گفت تا بر سر همان عمل رود و ده پانزده سال گذشته را

مال بیاورد آن عملدار متحیر شده باشیخی دران باب مشاوره کرد
شیخ فرمود که قبول کن اما امسال رسمهای نکو بنه و بدعتها
برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظایف درویشان
تمام بده و باز آی در عهده من که ترا هیچ آفت نرسد وی بهمین
طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد و چون باز آمد از ده دینار
نه دینار باز نیاورد و با وجود این انواع رافت و عاطفت
از سلطان نسبت بوی واقع شد آن شخص از سبب این دو صورت
از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال
وافر آوردم عقوبت کشیدم و درین سال که مال کم آوردم
تربیت دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم
خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت اینهمه مردم شفیع
تو بودند چنین ثمره داد بیت بدی مکن که درین کشت زار زود زوال

بدال

بداس و هر همان بدروی که میکاری | اماند ما چون بدولت مجالست

سلطان مشرف شده اند ایشانرا در رعایت قواعد ادب و حرمت
باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول
و مکروه باشد بدانند و ایشان آن کنند که مقبول سلطانست و اگر
چه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد
که در بندگی خدا و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از خط خود نیست
و چون این معنی نزد او محقق گردد در هر معامله و محاوره که در میان
او و سلطان افتد و خویشتن را در آن بهره بیند ترک بهره خود
گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره
خیر دهد و آن فایده هم عاید او شود و اگر اول باستیفای حظ
خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط
و گستاخی باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی با سلطان حواله نکند

جُرم

واگر چه حق بجانب وی باشد و اگر چیزی مستقبح از وی دریابد
هیچ جا باز نگوید و اگر بنا بر سهوی از و صادر شود بدان اعتراف
نکند و اگر چه آن خبر بسلطان رسیده باشد چه از اقرار تا انکار
تفاوت بسیار است و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد
که قبح آن عاید بیکی از هر دو تواند بود جهد کند در آنکه آن قبح را
با خود راجع سازد و براءت ساحت سلطان از آن ظاهر
گرداند و چون سلطان بری الساحه شود حیلها انگیزد و تدبیرها
اندیشد که آن قبح نیز از و بگردد و باید که در خدمت ملوک
چشم و دل و دست و زبان بفرمان او باشد تا بسلامت ماند

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت



فرمان ورا چشم بره باید داشت

بر نیکویی زبان روان باید کرد


دره

وز بد دل و دیده رانکه باید داشت

اصمعی گوید نزد هارون الرشید رفتم دیدم دختری پنج ساله
تخمینا نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت میدانی که این دختر
کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر منست برو و بوسه بر فرق
وی نه من متحیر شدم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر
جرات نمایم شاید که غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند
پس آستین بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین خود را
بوسه دادم هارون را آن ادب خوش آمد و گفت اگر بخلاف
این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس مرا ده هزار
درم انعام کرد و من شکرانه آنکه ازان ورطه سلامت خلاص
یافتم نیمه را صدقه دادم و درآداب ندما آورده اند
که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال بیت

رخی چنانکه زخورشید و ماه نتوان کرد
خطی چنانچه زمشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی دارد و بسیار
دلکش شمایلی گفت آری بغایت لطیف و حریف است
سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نی پرسید که
چرا گفت کسی که پادشاه را دوست میدارد من او را
دوست میدارم اما کسی که پادشاه او را دوست دارد
من که باشم که لاف محبت او زنم سلطان را پسند
افتاد و مرتبه و درجه او را بلند گردانید قطعه

هرکرا مایهٔ ادب دادند — گر بجایی رسد عجب نبود
چون ادب هست از حسب چه کم است — حسبی بهتر از ادب نبود

وچون این رساله بحد اطناب رسید ادب اقتضای

آن

آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود

وبدعای دولت روزافزون سمت اختتام یابد فرد

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به 

 که طی کنم دگر این نسخه را که وقت دعاست

خدایا تا فلک را سربلندیست

زمین را از حکمت ارجمندیست

اشعه رایات آسمان فرسای ولمعات الویه سپهر آرای

این شاهزاده عالی رای عالم آرای مثنوی

درخشان کوکبی از برج شاهی

مهوران و پیش از نور الهی

از بهر چنین شهنشاه جوان بخت
کز جور و ازار باد و از تاج و از تخت

تا منقرض ادوار لایح و لامع دارش و کوکب کوکبه عظمت
و دبدبه حشمت و ابهت او از مشرق فتح و نصرت
و فیروزی شارق و طالع باد مصراع

این دعا از همه خلق جهان آمین باد

با تمام رسید
و اختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی
بر حقایق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که مضاف

باسم با مفتاح نامی مختصرست
تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد

با خامه گفتم ای که زسر ساختی قدم

وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد

تاریخ هم بجوی ز اخلاق محسنی

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE
R.F.
MSS

SUPP
PER
195